

اجازه بدهید نمونه وار به چند مورد اشاره بکنم. تضمین حق مالکیت: به نظر من یکی از عمده ترین وظایف دولت در اقتصاد سرمایه داری، تضمین حق مالکیت خصوصی است و این ضمانت هم با عوامل قوه قضائیه، پلیس و نیروهای نظامی عینیت می یابد. کوشش برای فراهم کردن شرایط لازم برای مبادله آزاد و رقابت آمیز فرآورده ها، قوانین اقتصادی، ایجاد و حفظ واحد پول ملی، ایجاد و مراعات واحد وزن، و مقیاس های دیگر. مدیریت اقتصادی، به ویژه وقتی که اقتصاد وارد چرخه های تجارتي می شود.

نقش دولت در تهیه و تدارک داده های لازم برای اداره اقتصاد.

برای مثال، نیروی کار:

قانون کار که در اغلب موارد طول روز کار را گسترش می دهد.

آموزش و تربیت، نیروی کار از طریق نظام آموزش عمومی

کنترل میزان مزد در پوشش های مختلف

درباره زمین، ایجاد یک بازار خصوصی برای زمین، و در خصوص سرمایه، هم ایجاد نظام بانک داری و بازار پولی خصوصی، تدارک بودجه لازم برای پروژه های ویژه، اعطای اعتبار و دیگر یارانه ها- برای نمونه بخشودگی مالیاتی، کمک های مالی دیگر برای سرمایه گذاری بخش خصوصی، جوایز صادراتی. تکنولوژی: نقش دولت در گسترش تکنولوژی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته، مقوله قابل بحثی نیست (برای مثال بنگرید به نقش دولت در اقتصاد امریکا و یا ژاپن در این خصوص).

زیرساخت های اقتصادی، به ویژه در عرصه ارتباطات و انرژی، برای مثال بنگرید به گسترش نظام راه آهن در کشورهای اروپائی که تقریباً در همه کشورها به همت دولت انجام گرفته است. همین وضعیت درباره جاده ها هم وجود دارد.

مداخله برای ایجاد یک توافق اجتماعی، منظورم حوزه هایی چون کوشش برای کنترل آلودگی هوا و محیط زیست، اجرای مقررات لازم برای سلامت در محیط کار، محدود کردن ساعات کار و در حوزه هایی هم برقراری میزان حداقل مزد و یا مبارزه با نابرابری جنسی و نژادی است. مدیریت مبادلات تجاری- از جمله، قوانین توصیف تجارتي، مبارزه با انحصار، ایجاد نظام رفاه اجتماعی، از جمله بیمه بیکاری.

مدیریت مناسبات برون مرزی نظام سرمایه داری. باید توجه داشت که نظام اقتصادی سرمایه داری برخلاف پیش گزاره هایی که گاه می شود یک نظام

اقتصادی بسته نیست. مدیریت این مناسبات در عمل به عهده دولت در جوامع سرمایه داری است. حوزه‌هایی که می‌توانم به اشاره از آنها بگذرم، حمایت از سرمایه خودی در برابر دیگران است، کوشش برای کاستن از تعرفه‌ها، مخالفت با موانع موجود بر سر راه تحرک سرمایه، مخالفت با سیاست‌های تبعیض آمیز دولت‌های دیگر در این مناسبات. جالب این که همین دولت‌ها، در اغلب موارد برای حمایت از سرمایه خودی، از همین سیاست‌ها استفاده می‌کنند (برای نمونه بنگرید به وضعیت در اتحادیه اروپا در حمایت از سرمایه خودی در برابر دیگران و همین وضعیت در امریکا هم وجود دارد). به اشاره می‌توانم از استفاده از بایکوت اقتصادی، و بایکوت مالی هم نام ببرم.

حالا که به این نمونه‌ها اشاره کردم پس این چند نکته را بگویم و بگذرم. دولت به عنوان خریدار عمده از واحدهای خصوصی در جوامع سرمایه داری - برای مثال در انگلیس، عمده ترین خریدار دارو از تولید کنندگان دارو، نظام بهداشت ملی انگلستان است.

دولت به عنوان مدیر نظام مالیاتی، مالیات مستقیم و غیر مستقیم و استفاده از این درآمدها برای تنظیم بازار.

دولت به عنوان منجی نهائی وقتی که بحران در اقتصاد سرمایه داری پیش می‌آید (بنگرید به وضعیتی که پس از بحران بزرگ ۲۰۰۷-۲۰۰۸ در اغلب کشورهای سرمایه داری مشاهده کردیم. دو نمونه برجسته هم دولت امریکا و دولت انگلستان بود که به طور گسترده ای برای مدیریت اقتصاد مداخله کردند)

با این حساب، بر گردم به همان نکته ای که این یادداشت را با آن آغاز کرده بودم که با توجه به آن چه که گفته شد، از بازار یا دولت سخن گفتن، به واقع، کشاندن بحث به یک بن بست است که نمی‌تواند مددکار باشد.

تناقض بازار آزاد با دموکراسی

در جوامعی چون ایران که قرن‌هاست در زیر بختک ساختاری استبدادی و خودکامه عذاب می‌کشد، مقبولیت دموکراسی نه فقط طبیعی که اجتناب ناپذیر است. در چنین جامعه‌ای و با چنین سابقه دردناکی این که چگونه می‌توان به دموکراسی رسید مقوله‌ای است که هزار و یک اما و اگر دارد و اگر این مقوله پیچیده و ریشه‌دار آن گونه که سزاوار است مورد ارزیابی و سنجش قرار نگیرد، ای بسا که زمینه ساز تداوم بیشتر همین نکبت کنونی ولی به شکل و شمایل اندکی تازه تری باشد.

تردیدی نیست که دموکراسی برای توسعه اقتصادی لازم است چون اگر درست تعریف شود و از آن مهم تر به ضوابط و پیش‌گزاره‌های آن در عمل و نه تنها در حرف وفا شود- یعنی ضمانت اجرایی داشته باشد- از شهروندان در برابر زورگوئی و اجحاف خود کامگان حمایت می‌کند. ناگفته روشن است که اگر چنین حمایتی وجود نداشته باشد انگیزه زیادی برای انباشت سرمایه و ثروت هم نیست و با کمبود و یا نبود انباشت هم توسعه‌ای اتفاق نخواهد افتاد. اگرچه شماری از نئولیبرال‌های ایرانی مدعی اند که بدون اقتصاد بازار آزاد، دموکراسی هم در ایران به دست نمی‌آید، ولی نئولیبرال‌هایی را هم دیده ایم که دموکراسی را در پای بازار آزاد قربانی کرده بودند [بنگرید به آنچه در حمایت از دیکتاتور خونریز شیلی، ژنرال پینوشه کرده بودند]. البته شماری دیگر معتقدند اگر اقتصاد با سیاست‌های مشوق بازار آزاد و تجارت آزاد توسعه یابد خود بخود زمینه برای دموکراسی بیشتر هم آماده می‌شود. جریان هم این

است که به این ترتیب، یک طبقه میانه با دانش ایجاد می‌شود که خواستار و خواهان دموکراسی است.

مواردی هم بوده است که شماری از لیبرال‌ها و نتولیرال‌ها که این همه اندر فواید دموکراسی به دیگران پند و اندرز می‌دهند همین که به خود کامگان خودی و دوست می‌رسند به ناگهانی بیماری فراموشی می‌گیرند و یادشان نیست که بر چه ضوابط و اصولی پای می‌فشارده‌اند و چه می‌گفتند. به تاریخ ۵۰ سال گذشته جهان بنگرید. می‌خواهد سوهارتو باشد در اندونزی، و یا ساموزا بوده باشد در نیکاراگوئه و یا مارکوس باشد در فیلیپین و حتی شاه سابق خودمان بوده باشد در ایران قبل از بهمن ۱۳۵۷. اگر هم گمان می‌کنید که این حضرات از تاریخ درس هم گرفته‌اند، خوب اشتباه می‌کنید. به خاور میانه بنگرید. مبارک، بن علی، و عبدالله صالح تازه ترین دست نشانده‌گان همین مدافعان دروغین دموکراسی هستند.

باهمه اختلاف نظرهایی که هست ولی در بین نتولیرال‌ها یک نقطه مشترک وجود دارد و آن این که دموکراسی و اقتصاد بازار آزاد یک دیگر را تولید و باز تولید می‌کنند.

به سخن دیگر، دموکراسی مشوق بازار آزاد است و بازار آزاد هم مشوق توسعه اقتصادی که به نوبه مشوق دموکراسی است.

به عبارت دیگر، دموکراسی در نبود بازار آزاد غیر ممکن است و در عین حال، دموکراسی موجب تقویت بازار آزاد می‌شود. چرا دموکراسی مشوق بازار آزاد است؟ چون اگر قرار است حکومت گران بدون خشونت و خونریزی جای شان را به دیگری بدهند باید ساز و کاری موثر برای مهار بد رفتاری‌های حکومت گران ایجاد شده باشد. اگر حکومت گران نگران از دست دادن قدرت نباشند، چه ضمانتی وجود دارد که مالیات‌های کمر شکن نستانند و یا حتی اموال خصوصی دیگران را غصب نکنند. (اگر هم نمونه می‌خواهید به تاریخ خود ما بنگرید). وقتی چنین می‌شود انگیزه‌ای برای سرمایه گذاری برای افزودن بر ثروت و انباشت سرمایه باقی نمی‌ماند. نظام بازار مختل می‌شود و در پی آمدش اقتصاد هم توسعه نمی‌یابد. به عکس وقتی دموکراسی وجود دارد، بد رفتاری‌های حکومت گران کنترل می‌شود بازار آزاد هم عمل می‌کند و اقتصاد هم توسعه می‌یابد.

از سوی دیگر، بازار آزاد هم مشوق دموکراسی است چون به توسعه اقتصادی منجر می‌شود و موجب می‌گردد تا صاحبان ثروت مستقل از دولت پیدا شوند و این صاحبان ثروت مستقل هم خواهان ساز و کاری خواهند بود - دموکراسی - تا بتوانند با خود سرانگی دولتمردان مقابله نمایند.

آنچه تا اینجا نوشته ام دیدگاهی است که هواخواهان زیادی دارد و تقریباً هرروزه هم تکرار می شود. ولی آیا به واقع، این گونه است؟ به عبارت دیگر، آیا به واقع بازار آزاد و دموکراسی آن گونه که ادعا می شود مشوق یک دیگرند؟ و دموکراسی بدون بازار آزاد غیر ممکن است؟ اگرچه پاسخ به این پرسش مفصل است و بسته به تعریفی که از دموکراسی می کنیم می تواند متفاوت باشد، ولی همین طور سردستی، ساده ترین تعریفی که از دموکراسی داریم اصل اساسی اش این است که «هر فرد، یک رای» که می تواند در انتخاباتی که شورای نکیتی نگهبان نداشته باشد و بدون دخالت و تقلب برگزار شده باشد مورد استفاده شهروندان قرار بگیرد. و اما اصل اساسی نظام بازار آزاد هم نه «هر فرد، یک رای» بلکه «هر دلار، یک رای» است.

روشن است که دموکراسی براساس اصلی که در بالا آورده ام مستقل از ثروت و فقر و رنگ و نژاد به افراد حق برابر می دهد که به شیوه ای که می پسندد از آن استفاده نماید. به عکس در اصل حاکم بر بازار آزاد، هرچه بیشتر پول بدهی، بیشتر آش می خوری. به سخن دیگر، درست برعکس اصل حاکم بر دموکراسی، در نظام بازار آزاد، افراد برابر نیستند و البته که در نظامی که نابرابری باشد، در آن جا دموکراسی هم نیست.

می خواهم توجه را به این تناقض جدی جلب کنم که تصمیمات دموکراتیک ضرورتاً با منطق حاکم بر بازار آزاد هم خوانی ندارند.

درواقع، یکی از عللی که بسیاری از لیبرال های قرن نوزدهمی با دموکراسی توافق نداشتند، همین تناقض بود. به گمان آنها دموکراسی به اکثریت فقیر جامعه امکان می دهد تا از اقلیت ثروتمند «بهره کشی» نمایند و حتی نمونه هایی هم می دادند، از جمله مالیات تصاعدی بر درآمد، و ملی کردن اموال خصوصی و معتقد بودند، که در آن صورت، انگیزه برای ثروت اندوزی از دست می رود و چنین سرانجامی برای رشد و توسعه اقتصادی مخرب است. و باز در همین راستا بود که در کشورهای عمده اروپائی، حق رای داشتن پیش شرط هائی داشت:

داشتن میزان معینی ثروت

پرداخت میزان مشخصی مالیات بر درآمد

دربعضی از کشورها سوادداشتن و حتی داشتن مدارک آموزشی پیش شرط حق رای داشتن بود. در انگلیس، حتی پس از قانون اصلاحی معروف ۱۸۳۲ تنها ۱۸ درصد از مردها حق رای داشتند. در فرانسه قبل از قانون ۱۸۴۸، به خاطر این پیش شرط ها فقط ۲ درصد از مردها حق رای داشتند و در ایتالیا، حتی پس از قانون سال ۱۸۸۲ که سن رای دهندگان را به ۲۱ کاهش داد، به علت

دیگر پیش شرط‌ها تنها ۱۵ درصد از مردان حق رای داشتند.^۳

همین جا باید تاکید کنم که حرف من اصلاً این نیست که باید بساط بازار آزادرا جمع کرد. واقعیت این است که در جوامعی که اصل «یک دلار یک رای» وجود نداشت نه اقتصاد کارآمدی داشتیم و نه دموکراسی وجود داشت. در عین حال معتقدم که اگر تنها اصل حاکم بر یک جامعه «یک دلار یک رای» باشد در چنین جامعه‌ای هم آجر روی آجر بند نمی‌شود و در چنین جامعه‌ای هم به دلایل پیش گفته دموکراسی وجود نخواهد داشت. به سخن دیگر، حوزه‌های زیادی در زندگی بشر وجود دارد که برای سلامت نظام بازار هم ضروری است که اصل اساسی نظام بازار بر آنها حاکم نباشد. تصمیم‌گیری‌های حقوقی، ادارات و مقامات دولتی، مدارک دانشگاهی - به ویژه در رشته‌هایی مثل حقوق، پزشکی و تربیت معلم.

اگر بتوان با خرید مدرک دانشگاهی در این عرصه‌ها تصمیم‌گیری کرد روشن است که هم منابع اقتصادی تلف می‌شوند و هم جان و مال شهروندان به مخاطره می‌افتد.

اگر این ادعا راست است که اصل اساسی دموکراسی - هر فرد، یک رای - با اصل اساسی بازار آزاد - هر دلار یک رای - تناقض دارد در آن صورت، انتقال بخش‌های بیشتری از زندگی شهروندان به دایره نفوذ بازار آزاد که در آن اصل «یک دلار یک رای» حاکم است چگونه می‌تواند حرکتی در راستای تحقق و تعمین دموکراسی باشد؟

چرا با خصوصی سازی آموزش و پرورش مخالفم

به گمان من سه دلیل می توان برای این مخالفت ارایه نمود.

وجود پی آمدهای جانبی

آموزش در همه سطوح، منافع غیر قابل لمس مشخصی دارد که از جمله می توان به رشد سریع ترفن آوری در اقتصاد اشاره کرد. نتیجه اش در میان مدت و دراز مدت البته بالا رفتن بازدهی کار و انعطاف پذیری بیشتر نیروی کار در برخورد به تغییر فن آوری است. این منافع جانبی و این بازدهی بیشتر به نفع نسل های آینده هم هست. مشکل ولی از آنجا پیش می آید که هنوز شیوه قابل قبولی برای اندازه گیری این پی آمدهای مثبت جانبی دردسترس نیست. به طور کلی، گفتن دارد که منافع اجتماعی آموزش، از منافع شخصی اش بیشتر است و به همین خاطر، نظام توزیعی که تنها براساس منافع شخصی تصمیم گیری نماید، تخصیص منابع محدود را به شیوه ای سازمان دهی خواهد کرد که به احتمال زیاد، آموزش کمتر از آنچه که به واقع لازم است در جامعه تولید شود. به سخن دیگر، منابع محدود در سطح اقتصاد، بطور بهینه مورد بهره برداری قرار نمی گیرد. در همین رابطه، اگر بخواهیم به مصرف کنندگان «آزادی انتخاب» بدهیم، در آن صورت، با پدر و یا مادری که به هزار و یک دلیل موافق تحصیل فرزندان خود نیستند، چه باید کرد؟ در سطح شخصی، چنین تصمیمی منافع و مضاری دارد. منافع اش احتمالاً کمتر شدن هزینه ها در کوتاه مدت است. پسر یا دختر می تواند در مزرعه و یا در مغازه خانواده و یا حتی در کارگاه دیگر کار بکند و منبع درآمد

اضافی برای خانواده باشد. ولی امروزه دیگر روشن شده است که چنین منافع کوتاه مدتی در برابر هزینه‌های درازمدت - چه شخصی و چه اجتماعی - میزان قابل توجهی نیست. به عبارت دیگر، «انتخاب آزاد» در این مورد خاص نمی‌تواند مطلوبیت شخصی و یا اجتماعی را به حداکثر برساند. آیا با وجود واگذاری آموزش به بخش خصوصی، خانواده‌ها را به استفاده از آن «مجبور» می‌کنیم (فرض کنید تا ۱۶ سالگی)؟! که اگر چنین بکنیم، در آن صورت، نقض غرض کرده و «آزادی انتخاب» مصرف کنندگان را در عمل نادیده گرفته ایم و اگر این چنین نکنیم که با این پی آمدها چه می‌توانیم کرد؟

غیر کامل بودن بازارها

اگر قرار باشد که خدمات آموزشی فقط از سوی بخش خصوصی ارایه شود، دو مسئله ولی هم چنان برقرار می‌ماند. یکی عدم تقارن اطلاعاتی و دیگری هم مخدوش بودن بازار سرمایه. به عنوان مثال، در یک نظام خصوصی آموزش عالی دانشجویان - مصرف کنندگان - باید تصمیم بگیرند که چه دوره ای با توانائی‌ها و نیازهای شغلی شان جوردر می‌آید و بر موقعیت شان در ده سال یا بیست سال دیگر تاثیر خواهد گذاشت. این که دانشجویان چنین اطلاعاتی ندارند، فرضیه بعیدی نیست. از آن گذشته، هر کس درباره آموزش مناسب، نظر ویژه ای دارد ولی احتمالاً کسی در باره دوره‌های آموزشی موجود، نیازهای خویش و انتظارات خود در آینده اطلاعات کافی ندارد.

البته که آموزش عالی منافع درازمدت خواهد داشت و همان گونه که بررسی‌های کاربردی متعددی نشان داده اند، یکی از این منافع، که عمدتاً جنبه شخصی دارد، حقوق و درآمد بالاتر است. حتی اگر دانشجویان به مصرف آموزش عالی علاقمند باشند، باید دوره ای که باید صرف آموزش بشود را تامین مالی نمایند. برخلاف ادعائی که می‌شود موسسات خصوصی وام دهند، تمایل زیادی به وام دهی به دانشجویان نخواهند داشت - به خصوص اگر متقاضی فاقد وثیقه مالی هم باشد. یا به سخن دیگر، کسانی که فاقد وثیقه مالی کافی هستند احتمالاً از این بازار برکنار می‌مانند. تامین مالی آموزش در سطوح دیگر، به خصوص برای خانواده‌های کم درآمد، مشکل کوچکی نیست و بعید نیست در عمل، بخشی از کودکان را از آموزش باز دارد (به نمونه بعضی از کشورهای افریقائی بنگرید که با خصوصی سازی آموزش درصد نام نویسی در مدارس ابتدائی و متوسطه کاهش یافته است). اگر رابطه بین آموزش و بالارفتن بازدهی کار را می‌پذیریم، که نتیجه این وضعیت - یعنی برکنار ماندن بخشی از جمعیت از این خدمات، بی گمان تداوم فقر و ناداری در جامعه است

چون کسانی که آموزشی ندارند، طبیعتاً، با بازدهی پائین، درآمدزایی هم نخواهند داشت. یکی از پیآمدهایش هم می‌تواند تداوم و دائمی کردن فقر در این خانواده‌ها باشد.

نابرابری

در یک نظام خصوصی شده آموزش، همگان فرصت برابر برای آموزش نخواهند داشت. بخشی از دلایلش را پیشتر به دست داده‌ام. ولی در پیوند با آموزش عالی، نه فقط در زمانی که برای آموزش لازم است، دانشجویان درآمدی نخواهند داشت بلکه باید منابع مالی کافی برای پرداخت هزینه‌ها و گذران زندگی نیز در اختیار داشته باشند. در این نظام هر چیزی قیمتی دارد و اگر مصرف‌کننده‌ای امکان مالی نداشته باشد قادر به مصرف آن نخواهد بود. همین‌جا بگویم که وقتی از فرصت برابر آموزشی حرف می‌زنم در این‌جا باید بین سطوح مختلف آموزشی تفکیک قائل شد. یعنی نظرم بر این است که آموزش ابتدائی و متوسطه، باید همگانی باشد ولی در پیوند با آموزش عالی، منظورم البته این نیست که همگان در یک جامعه باید به یک اندازه از این کالا مصرف نمایند. بلکه منظورم این است که همه کسانی که پیش شرط‌های لازم را دارا بوده و انگیزه کافی برای تحصیل بیشتر را دارند باید برای استفاده از آموزش عالی، فرصت برابر داشته باشند. اگر تنها منبع ارابه آموزش عالی بخش خصوصی باشد، همه متقاضیان واجد شرایط از فرصت برابر بهره‌مند نخواهند بود. و به همین نحو، در دیگر سطوح آموزشی هم، هزینه‌های آموزش خصوصی شده، در عمل به صورت مانعی در می‌آید و بسته به گستردگی فقر در جامعه، بخش‌هایی از جمعیت را از این فرصت محروم می‌کند. همان‌طور که پیشتر هم گفته‌ام، پی‌آمد این برکنار ماندن تداوم فقر و یا حتی عدم توفیق سیاست‌های کاستن از فقر در جامعه است.

علیه خصوصی سازی خدمات بهداشتی

با آن چه در ایران در پیش گرفته اند، بعید نمی دانم «خصوصی سازی» بهداشت و آموزش هم در راه باشد. اگرچه از بهداشت عمومی ایران گزارش های مطلوبی ندیده ام و آن طور که اینجا و آنجا خوانده ام و از دیگران شنیده ام هر کس که بتواند حتی با قرض و گرو گذاری زندگی می کوشد تن و جان بیمار خود را گرفتار «بیمارستان دولتی» در ایران نکند. ولی با برچیده شدن همین خدمات نه چندان مطلوب در بخش دولتی موافق نیستم. حالا بماند که خود من چند سالی پیشتر در حین سفری به ایران نیازمند دوا و درمان شده بودم و حتی در یکی از معتبرترین و «خوش نام ترین» بیمارستان های خصوصی تهران، آن چه هائی تجربه کردم که نگو و نپرس. گذشته از تجربه خودم، به اختصار بگویم چرا نظامهای خصوصی بهداشت را قبول ندارم.

دلیل عمده من برای رد بهداشت خصوصی شده، وضعیت بهداشت در امریکا است.

امریکا به یک معنا «سرمایه داری ترین» اقتصاد جهان است و در ضمن پیشرفته ترین اقتصاد را هم دارد. فن آوری خدمات بهداشتی اش اگر در جهان سرآمد دیگران نباشد، به یقین در میان برترین هاست. هر معیاری که بکار بگیرید، کشور بسیار ثروتمندی است. از سوی دیگر چه به صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی و چه به صورت هزینه سرانه، امریکا بیشتر از هر کشوری در جهان منابع اش را برای نظام بهداشتی صرف می کند. ولی وقتی به معیارهای اندازه گیری توفیق خدمات بهداشتی نگاه می کنیم، این وضعیت ممتاز در آن

منعکس نمی‌شود. حدوداً ۴۷ میلیون امریکائی هیچ گونه بیمه بهداشتی ندارند و تعداد حتی بیشتری «بیمه کافی» ندارند و شماره این افراد هم در حال افزایش است. من حرفم این است که وقتی وضعیت بهداشت خصوصی در اقتصادی چون اقتصاد امریکا این گونه باشد، در جوامعی چون ایران که هزار و یک دردبیدرمان دیگر هم دارد، تنها می‌تواند فاجعه آمیز باشد. من فکر می‌کنم دلیل عمده این عدم توفیق این است که هر چه که بکنید، خدمات بهداشتی قابلیت کالائی شدن کامل را ندارد. یعنی شما در هیچ کشوری - حتی در امریکانیز - مشاهده نمی‌کنید که بهداشت دولتی وجود نداشته باشد (مدی کر و مدی اید).
براین مهم چند دلیل مرتب است.

خدمات بهداشتی را می‌توان مثل خدمات آتش نشانی یک «کالای عمومی» به حساب آورد که منافع و هزینه‌های اجتماعی اش از منافع و هزینه‌های شخصی آن بیشتر است.

شما می‌توانید تصمیم بگیرید که فلان لباس را بخرید یا نخرید. ولی نمی‌توانید انتخاب کنید که مریض نشوید. کسی نمی‌داند کی و چرا مریض می‌شود و یا این که به چه مرضی مبتلا خواهد شد. از آن گذشته، مریض نمی‌داند و نمی‌تواند بداند که معالجه یک بیماری چقدر طول می‌کشد. بیماری به طور کلی یک ریسک عمومی زندگی است و این نوع مخاطرات، با تصمیمات فردی قابل مدیریت و اداره شدن نیستند.

تقاضای یک بیمار برای کمک‌های بهداشتی در ابتدا نامشخص است. در ابتدای امر، این نیاز نه از سوی مصرف کننده - بلکه باید از سوی کسی که تخصص این کار را دارد تعریف شده و مشخص شود. و همین ویژگی به عرضه کنندگان خدمات پزشکی قدرت و امکانات زیادی می‌دهد در راستای تشخیص بیماری و تعیین معالجاتی که باید انجام بگیرد.

وقتی کسی بیمار می‌شود در موقعیت بسیار نامشخص و شکننده ای قرار می‌گیرد. نه تنها در وضعیت نامناسبی قرار دارد بلکه وابستگی و نیازش به دیگران افزایش می‌یابد. البته در اغلب موارد واهمه و شرمساری هم هست. بیمارانی که بیشترین نیاز به مراقبت‌های بهداشتی دارند اغلب کسانی هستند که از طبقات اجتماعی پائین‌اند و امکانات مالی زیادی ندارند.

بر خلاف ادعای بنیادگرایان بازارگرا ورود عامل رقابت در این جا کار را خراب تر می‌کند. چون رقابت در بازار برنده و بازنده دارد و در این بازار هم بازندگان کسانی هستند که ضعیف ترند و یا بیماری مزمن و جدی دارند و درست برخلاف نیاز بیشتری که به خدمات بهداشتی دارند، از بازار برکنار می‌شوند.

به این دلایل است که به گمان من، وجود یک بخش عمومی ارایه خدمات بهداشتی ضروری است و نمی توان و نباید همه امور را به دست عرضه و تقاضا و به بازار سپرد.

هدفمند کردن یارانه‌ها و بحران خدمات بهداشتی در ایران

گمان نمی‌کنم بتوان در شرایط امروز جهان به غیر از ایران کشوری را یافت که سیاست پردازان و قدرتمندانش چپ و راست به لیبرالیسم و نئولیبرالیسم و سرمایه داری بدو بیراه بگویند و در عین حال، برای اجرای راست روانه ترین سیاست‌های نئولیبرالی که در صورت موفقیت قرار است باعث گسترش مناسبات سرمایه داری در این جامعه بشود همه امکانات مملکتی را بسیج کرده باشند. فهرست وعده‌هایی که می‌دهند هم تمامی ندارد. قرار است تا سه سال دیگر - در صورت اجرای همین سیاست‌ها - نه فقیر داشته باشیم و نه بیکار و نه این که کسی بی‌خانه و به اصطلاح اجازه نشین باشد. اگر چه قرار بود که پس از واقعی کردن قیمت‌ها - یعنی افزایش آنها - مصرف هم واقعی بشود - یعنی کاهش یابد - ولی در این مورد هم اطلاعات ضد و نقیض می‌دهند. از یک سو می‌گویند حالا که خیابان‌ها خلوت نشده - یعنی هم چنان راه‌بندان است و مشکلات دیگر ناشی از آن - لابد «قاجاق بنزین» کاهش یافته است.^۴ ولی در جای دیگر، ادعا بر این است که ضایعات نان «تک رقمی» شده است.^۵ همه اینها را - با این فرض که امیدوارم واقعیت داشته باشند - به فال نیک می‌گیرم. البته این نکته را هم اضافه کنم که اگر چه روز و هفته ای نیست که از کاهش قیمت‌ها - پس از هدفمند کردن یارانه‌ها - خبر ندهند - ولی بانک مرکزی در عین حال از افزایش نرخ تورم خبر می‌دهد و روشن نمی‌شود اگر قیمت‌ها در اغلب موارد سیر نزولی داشته‌اند، پس این تورم ملعون دیگر چرا افزایش یافته است؟ و اما، آن چه که در این میان به آن توجه کافی نمی‌شود بحرانی

است که در بخش بهداشت ایران سرباز کرده است و همه شواهد حاکی از آن است که این بحران در نتیجه حذف یارانه‌ها، تشدید خواهد شد. به عنوان نمونه، به آن چه که به آن توجه کافی نمی‌شود این ادعای یک نماینده مجلس است که «بیش از ۲,۵ میلیون خانواده در کشور برای تامین هزینه‌های درمان عضو بیمار خانواده شان باید خانه و زندگی خود را حراج کنند».^۶ و از سوی دیگر به گفته دبیرانجمن بهداشت ایران، «مطالعات اولیه نشان داده که با اجرای این قانون تعرفه‌های بیمارستانی به ویژه در بخش خصوصی حداقل سه تا پنج برابر افزایش می‌یابد».

در ادامه همین خبر در این سایت حامی دولت یک کارگزار انترنتی این کامنت را به جا گذاشته است که به خوبی نشان دهنده بحرانی بودن وضعیت برای این دست بیماران است.

«با سلام. همسر من از مهر ۸۸ تا کنون هر ۲۱ روز باید داروی هرسپتین و زومتا و جمرار استفاده منموده که هزینه هرسپتین و زومتا هر ۲۱ روز ۴ میلیون تومان بوده و تمام مدارک آن موجود است و بیمه یک ریال آن را نداده و نمیدهد و ما برای حفظ جان همسر من منزل خود را به طور قولنامه ای به یکی از دوستان فروخته ایم و حتی در آذر ۸۸ با خانم وزیر بهداشت ملاقات داشتم که پس از ارسال مدارک برای آنها در قبال ۲۸ میلیون فاکتوری که برایشان فرستادم نهاد ریاست جمهوری فقط ۲ میلیون کمک نموده و دیگر خانه که نداریم و پول منزل هم دارد ته میکشد و نمیدانم چه باید بکنم.»

از سوی دیگر، تردیدی نیست که با افزایش چشمگیر هزینه‌ها، تقاضا برای این خدمات به اجبار کاهش خواهد یافت و در نتیجه با افزایش بیکاری در میان پرسنل بیمارستان و بهداشت روبرو خواهیم شد. ناگفته روشن است که پی آمد دیگر این افزایش هزینه‌ها هم تعطیلی شماری از مراکز ارایه دهنده این خدمات خواهد بود که به نوبه بیکاری پزشکان و متخصصان و پیراپزشکان را به دنبال خواهد داشت. از سوی دیگر، آن چه که هم چنان مورد تقاضا خواهد بود خدمات اضطراری و اورژانس است. یعنی مردم عادی و معمولی تا موقعی که بیماری شدید و حاد نداشته باشند از معالجه بیماری اجتناب خواهند کرد. به سخن دیگر سطح سلامت و بهداشت مردم در مجموع لطمه خورده و اکثریتی که قادر به پرداخت این هزینه‌های اضافی نیستند، از نظر سلامت و بهداشت در وضعیت بسیار نامساعدی قرار خواهند گرفت.

با توجه به توزیع نابرابر درآمد و ثروت که متأسفانه هر ساله نابرابرتر می‌شود البته که اقلیتی نه فقط قادر به پرداخت این هزینه‌ها هستند بلکه محتمل است که گروه‌های فوق تخصصی گران قیمت برای این اقشار تشکیل شود که در کنار

خدمات بهداشتی، خدمات بهداشت ترینی - جراحی‌های پلاستیک - هم ارایه نماید. به عبارت دیگر، ارایه خدمات درمانی و بهداشتی هم متأثر از ترکیب طبقاتی یک جامعه نابرابر، طبقاتی و نابرابر شود. از سوی دیگر خبر داریم که دانش پزشکی پیش گیری در ایران به نسبت ضعیف است و حتی اکثریت مردم - متأسفانه یا به موارد و اصول سلامت جسم و جان آشنائی کافی ندارند و یا به آن بی توجه اند - هم تنها زمانی برای درمان اقدام می کنند که وضعیت به واقع حساس و مخاطره آمیز باشد. البته اگر با آموزش در طب پیشگیری، بتوان اندکی از گسترش بیماری‌ها جلوگیری کرد شاید بتوان فشارهای ناشی از افزایش هزینه‌های درمانی را اندکی کاهش داد.

برای حل این مسائل، یا می توان به شیوه ای که در انگلستان وجود دارد یک نظام بهداشت ملی ایجاد کرد که هزینه‌هایش از مالیات‌های عمومی پرداخت می شود و همه مردم را مستقل از درآمد آنها پوشش می دهد و خدمات درمانی معجانی ارایه می شود و یا می توان در راستای ایجاد یک نظام بهداشتی امریکائی - بیمه - اقدام نمود که افراد موظف اند برای خدمات بهداشتی مورد نیاز خود، بیمه‌های بهداشتی خریداری نمایند. البته برای جلوگیری از افزایش بی رویه بیمه بهداشتی که می تواند از دسترس بعضی‌ها که درآمدهای پائین دارند به دور باشد، دولت می تواند به شکل و شیوه‌های مختلف مساعدت کند. شبیه به همین قانون «هدفمند کردن یارانه‌ها» می توان قوانین مشابهی تدوین کرد که حق بیمه خانوارهایی را که درآمدهای پائینی دارند از سوی دولت پرداخت شود و در مورد دیگر اقشار درآمدی هم اگر دولت بخواهد به مردم مساعدت کند می تواند در پرداخت حق بیمه به نسبت‌های مختلف مشارکت نماید. البته آقای احمدی نژاد درباره پیش بینی وضعیت اقشاری که تحت پوشش بیمه نیستند، مثل بسیار وعده‌های دیگر وعده داده است که «ما منابع را برای کسانی که تحت پوشش بیمه نیستند، کنار گذاشته ایم که چگونگی انجام آن اعلام می شود. بر همین اساس همه افراد را تحت پوشش بیمه درمانی عمومی و تامین اجتماعی در خواهیم آورد».

بد نیست یادآوری کنم که براساس قانون برنامه چهارم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قرار بود تا پایان سال ۱۳۸۸ سهم درمانی افراد به ۳۰ درصد و سهم دولت به ۷۰ درصد برسد. متأسفانه نه فقط این موضوع تحقق نیافته بلکه حالت عکس به خود گرفته است. یعنی هرچه که از سهم دولت کاسته می شود به همان نسبت سهم افراد افزایش می یابد. به قرار اطلاع دولت آقای احمدی نژاد طرح بیمه ایرانیان را ایجاد کرده است که ایرانی‌ها می توانند با عضویت در آن خود را مشمول این بیمه بکنند و براساس این طرح، پرداخت حق بیمه

به تساوی بین افراد و دولت تقسیم خواهد شد. البته کسانی که از موسسات و نهادهای حمایتی مثل کمیته امداد و سازمان بهزیستی معرفی نامه داشته از پرداخت سهم افراد معاف خواهند شد.

اگرچه به گفته دبیرانجمن بهداشت ایران انتظار می‌رود هزینه تعرفه‌های بیمارستانی سه تا پنج برابر افزایش یابد ولی معاون وزیر بهداشت معتقد است که اگرچه در حال حاضر «نمی‌توان افزایش قطعی هزینه‌های بخش درمان را پس از هدفمندی مشخص کرد با این حال، انتظار داریم افزایش هزینه‌ها منجر به افزایش ۴۰ درصدی تعرفه‌ها در نظام سلامت شود».^۷ معاون وزیربهداشت معتقد است که نه فقط در بخش دولتی بلکه در بخش خصوصی هم انتظار می‌رود که افزایش تعرفه‌ها بیشتر از ۴۰ درصد نباشد که با ادعای دبیر انجمن بهداشت ایران اختلاف چشمگیر دارد و در عین حال افزوده است که درقانون برنامه پنجم پیش بینی‌های لازم برای ایجاد یک نظام جامع ارایه خدمات سلامت و درمان به عمل آمده است

او هم چنین مدعی شده است که «با این وجود انتظار داریم از محل درآمد هدفمندی یارانه‌ها و افزایش سهم دولت در پرداخت حق بیمه مردم، تمام این هزینه‌ها جبران شود و امیدواریم با این تمهیدات، مردم از جیب خود، افزایش هزینه‌های درمان را پرداخت نکنند». البته رئیس سازمان نظام پزشکی از افزایش ۶۰ درصدی تعرفه‌ها خبر می‌دهد^۸

با آن چه از این دولت فحیمه می‌دانیم و مشاهده می‌کنیم، من یکی بعید می‌دانم که به وعده وفا کنند، اگرچه امیدوارم که دیدگاه من اشتباه بوده باشد. نکته مهم این است که اگر به این وعده معاون وزیر وفا نشود و تعرفه‌ها هم فقط ۴۰ درصد افزایش یابد، پرداخت این اضافات برای اکثریت مردمی که حقوق و درآمدهای شان به این اندازه افزایش نیافته است، از همیشه دشوارتر خواهد شد. البته این خبر ناخوش را هم داریم که به گفته وزیر کار و امور اجتماعی نظر به اینکه با اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها کارگران از اقشاری هستند که بیشترین مزایا را از اجرای این قانون می‌گیرند، و «به واسطه جلوگیری از افزایش تورم و قیمتها بعید است حقوق و دستمزد کارگران در سال آینده بالا برود».^۹

دیگر هزینه‌ها به کنار، اگر فقط همین یک مورد «تحقق» یابد در آن صورت روشن نیست کارگرانی که حقوق شان افزایش نیافته است این اضافه را چگونه باید پردازند؟

اقتصاد سیاسی آلودگی هوا

در بندرعباس با تخلیه «حجم انبوهی از فاضلاب» در دریا ماهی‌ها را هزارهزار می‌کشند^{۱۱} و در تهران هم با بنزینی که معیارهای سلامت‌اش به شدت می‌لنگد در همین چند هفته گذشته- به اعتراف خودشان- تعدادی را کشته‌اند^{۱۲}. حتی خبر داریم که «امروز دکتر ندافی از وزارت بهداشت در جلسه با نمایندگان تهران، آمار مرگ و میر سالیانه شهروندان در اثر آلودگی هوا را در شهر تهران به تفکیک آلاینده بیان کردند، ولی نگفتند این آمار جایی مطرح نشود و برای همین، این آمار را اینجا ذکر می‌کنم. حداقل فوتی در اثر ذرات معلق در سال در تهران ۲۶۵۸ نفر، منوکسید کربن ۱۵ نفر، ازون ۷۲ نفر و دی اکسید گوگرد ۸۹۶ نفر است» که در کل، میانگین هفتگی‌اش می‌شود بیش از ۷۰ نفر- یا روزی ده نفر در تهران. و روزنامه اطلاعات که در روز ۱۷ آذر تیر زده بود که «کیفیت پائین سوخت خودروها عامل اصلی آلودگی هوا»- بخوان کشتن مردم- روز بعدش به راه راست هدایت شد و و در همان روزنامه و در همان صفحه و به همان شکل تیر زد که «موفقیت بزرگ فرزندان ملت در تولید بنزین با کیفیت»^{۱۳}. و آقای حداد عادل هم که نمی‌دانم چه اصراری دارد راجع به هر چیز و همه چیز نظر بدهد اظهار فضل می‌کند که «تولید زیاد خودروهای شخصی مانع گسترش حمل و نقل عمومی است و حل مشکل ترافیک و آلودگی هوا را در درون کارخانه‌های خودروسازی باید پیدا کرد»^{۱۴}. و ظاهراً این حداقل را درک نمی‌کند که مشکل نه در تولید خودرو- گیرم که کارخانه‌ها را هم تعطیل کردید- بلکه در فقدان امکانات کافی حمل و نقل

عمومی است. نکته این است که در نبود حمل و نقل عمومی متقاضیان از چین و ماچین اتوموبیل وارد خواهند کرد نه این که با اسب و قاطر به سرکار بروند که اگرچه وقت گیر است ولی برای بهداشت محیط زیست زیان بار نیست! و گسترش حمل و نقل عمومی هم - حداقل در سالهای اخیر - یک گیر اساسی دارد و آن هم رفتار خیانت بار دولت آقای احمدی نژاد است در عدم اجرای قانون و تخصیص بودجه ای که از سوی مجلس هم تصویب شده است. در همین جا پس گریزی هم بزنم به بدفهمی ملال آور دولت و کارشناسان عزیز در ایران که به جای کوشش برای تخفیف مشکل آمد و شد، الگوئی «اتوبان سالار» را در پیش گرفته و در شهری که تقریباً با هیچ یک از معیارهای مدرن شهر سازی نمی خواند، در هر گوشه ای که توانسته اند اتوبان ساخته اند. اتوبان هائی که تا دلتان بخواهد ورودی و خروجی دارد و با بقیه ساختار شهر نمی خواند و جور در نمی آید، و در شرایطی که امکانات حمل و نقل عمومی تعریفی ندارد موجب شده که بسیاری از خیابان های تهران به صورت پارکینگ های مجانی درآمده است که تعداد بیشماری از مردم هر روزه در آنها سرگردانند - اگرچه تحرک زیادی ندارند. دلیل اش هم این است که به خصوص با توجه به امکانات ناچیز حمل و نقل عمومی که هم موثر باشد و هم مفید، هر کسی که می تواند حتی با وام ستانی هم پیکان دست دومی می خرد که هم خودش در این شهر بسته تحرک داشته باشد و هم این که در فواصلی از شبانه روز که امکان عملی اش باشد، با آن مسافر کشی هم بکند. نتیجه این که این مشکل هر ساله - اگرچه کلی اتوبان و تونل ساخته اند - ولی بهتر که نشده، هیچ، به مراتب بدتر هم شده است. ولی در کنار این مصیبت، خوبی این الگوی «اتوبان سالار» البته این است که حداقل به چشم می آید. سیاست مداران با قابلیت و بی قابلیت می توانند عکس های یادگاری در مراسم افتتاح بگیرند و شماری از ایرانیان عزیز هم دلشان خوش باشد که تهران دارد یواش یواش شبیه به لس آنجلس می شود! از ظواهر که بگذریم، نفس کشیدن در این شهری بی در و دروازه هر روزه سخت تر می شود. برخلاف حداد عادل، سردار احمدی مقدم علت را نه زیادی اتوموبیل که پائین بودن کیفیت شان می داند و می گوید «اکنون نداشتن استاندارد لازم در خودروها مشکل اساسی در ایجاد آلودگی هوا است که باید فکری اساسی برای این موضوع اتخاذ شود»^۴. البته خبر دارید که تنها تهرانی ها نیستند که نفس کشیدن شان دشوار شده است. خبر داریم که در تبریز، اهواز، اصفهان، کرج و حتی اراک هم وضعیت به همین صورت است. شماری علت را «وارونگی هوا» می دانند که نمی تواند درست باشد چون در شرایط امروز در مناطقی که با دشواری نفس کشیدن روبرو هستیم وضعیت آب و هوایی مشابه با

تهران ندارند و در نتیجه هرچه که معنای «وارونگی» باشد ولی نمی‌تواند علت اساسی باشد^{۱۵}. البته محمد رویانیا- رئیس ستاد مدیریت حمل و نقل و سوخت «بخاری» منازل را عامل اصلی این آلودگی می‌داند که این هم نمی‌تواند درست باشد چون در شماری از این شهرها هنوز هوا به آن میزان سرد نشده است که خانوارها بخواهند از بخاری استفاده کنند. از سوی دیگر، دلیل دیگری که بررد ادعای رویانیا می‌توان ارایه کرد این که در زمستان پارسال- یعنی در آن روزها و هفته‌هایی که هوا به شدت سرد شده و این بخاری‌ها بکار افتاده بود با چنین حجم عظیمی از آلودگی روبرو نشده بودیم. و باز عده ای معتقدند که علت آلودگی هوا وجود صنایع بیشمار در حوالی تهران است. آن چه که به نظر درست می‌آید غیر استاندارد بودن خودروها و دودناشی از مصرف بنزین است. گفته می‌شود که خودروهای ساخت داخل فاقد امکانات لازم برای تصفیه دود حاصل از سوخت هستند و به همین دلیل آلودگی به مراتب بیشتری ایجاد می‌کنند. اگرچه این درست است که خودروهای ایرانی استاندارد نیستند ولی پرسش این است که اگر کیفیت پائین خودروها عامل اصلی باشد، پس چرا در سالهای گذشته- اگرچه آلودگی هوا داشتیم- ولی به این صورت آلودگی از کنترل خارج نشده بود! یعنی می‌خواهم بگویم که عامل اصلی را باید در جای دیگری جست آن چه که باقی می‌ماند این که باید به کیفیت بنزینی که مصرف می‌شود پرداخت. روایت این است که به دلیل تحریم‌های بین المللی، با تغییر کارکرد صنایع پتروشیمی دولت به شیوه ای «غیرمعمول» به تولید بنزین رو کرد که حتی در نشریات داخل هم از آن تحت عنوان «شبه بنزین» یاد می‌کنند^{۱۶}. البته توجه دارید که مقامات مسئول ادعا می‌کنند که کیفیت بنزین تولید شده حتی از بنزین سوپر هم بالاتر است ولی شاهد و سندی در تائید این ادعا نداریم. نظر به این که تنها عاملی که امسال در مقایسه با سالهای قبل تغییر کرده است، بخش عمده ای از بنزینی است که در این خودروهای عهددقیانوسی مصرف می‌شوند، به احتمال خیلی زیاد می‌توان گفت که بنزین تولید داخل عامل اصلی آلودگی هوا در ایران است. و اگر چنین ادعائی راست باشد این هم می‌شود یک هزینه دیگر تحریم اقتصادی که بر جمهوری اسلامی اعمال شده است.

ملانصرالدین و اقتصاد ایران

یکی از وجوه بسیار غم انگیز اقتصاد ایران این است که در حالی که با شیوه‌های سنتی فساد مالی مقابله موثر نمی‌کند، هر روزه شیوه‌های تازه تری از فساد ابداع می‌کند. از همین رو مقوله فساد در ایران هر روزه پیچیده‌تر شده و به همان نسبت مقابله با آن هم دشوارتر می‌شود.

وارد جزئیات نمی‌شوم ولی با تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی قرار شد ۸۰ درصد از اموال دولتی به بخش خصوصی واگذار شود. در دو سطح می‌توان این تفسیر را ارزیابی کرد. اول، در عرصه نظری آیا خصوصی سازی گسترده سیاست موثر و مفیدی برای اقتصادی چون ایران است یا خیر و دوم این که - اگر فرض کنیم که این سیاست، سیاست موثری است - در ایران به چه صورتی این سیاست دارد پیاده می‌شود؟ من در این یادداشت از واریسی مقوله اول می‌گذرم و می‌گذارم برای فرصت دیگر، ولی می‌گویم به اختصار به پی آمدهای این واگذاری‌ها در ایران بپردازم. البته بگویم که خصوصی سازی، شیوه‌های شناخته شده ای دارد که از جمله عرضه سهام واحدهای دولتی برای فروش در بازار سهام بورس تهران است. همین جا به اشاره می‌گویم و می‌گذرم که همین که صحبت به مقوله نظام بازار کشیده می‌شود، باید بلافاصله افزود که برای این که این واگذاری درست انجام بگیرد، ضروری است تا خصوصی سازی در یک فضای رقابتی انجام بگیرد و حتی اصلح تر است همان گونه که دولت خانم تاجر در جریان خصوصی سازی شرکت مخابرات بریتانیا - بریتیش تله کام - انجام داد، برای هر متقاضی هم سهمیه ای تعیین شود که این میزان

در انگلستان، حداکثر نفری ۱۰۰۰ پوند بود. یعنی هیچ خریداری نمی توانست بیش از این میزان سهام خریداری کند. گذشته از هرچه های دیگر، یکی از پی آمدهای مثبت این شیوه کار، افزایش انباشت سرمایه در اقتصاد بود. یعنی اگر چه ۱۰۰۰ پوند رقم قابل توجهی نیست ولی وقتی ۶ میلیون متقاضی هر کدام ۱۰۰۰ پوند سهام خرید می کنند، ۶ میلیارد پوند سرمایه انباشت می شود که رقم بسیار معتبر و قابل توجهی است. ولی در ایران چه می کنیم؟

سهام شرکت ها را بطور بلوکی - و اغلب هم بلوک های بزرگ - برای فروش عرضه می کنند که نتیجه اش البته این است که واگذاری رقابتی نیست. در همین راستا، لازم به یادآوری است که در این عرصه بلوکی سهام خریداران خرده پا هم به واقع ول معطل اندو به همین دلیل هم انباشت سرمایه ای - به صورتی که در بالا به آن اشاره کرده ام - صورت نمی گیرد.

دولت در یک فضای غیر رقابتی و اغلب مشکوک، به ازای دیون خود، شرکت های دولتی را واگذار می کند. در اغلب موارد این شرکت ها به اصطلاح خصوصی شده، یک باردیگر، با قیمت های بالاتری به بخش خصوصی واگذار می شوند. نمونه می خواهید؟ به خصوصی سازی نمایشگاه بین المللی بنگرید به شستان - شرکت سرمایه گذاری سازمان بازنشستگی نیروهای مسلح - واگذار شد. مدت زمان زیادی نگذشت که شستان، ۵۱ درصد از سهام را برای فروش به قیمتی بالاتر به بخش خصوصی عرضه کرد. پرسش اول، اگر ریگی به کفش سیاست پردازان نیست، چرا از همان ابتدا نمایشگاه را به بخش خصوصی که اتفاقا خواهان خرید نمایشگاه بود، واگذار نکرد تا با درآمدهای آن بدهی خود را به شستان کارسازی کند؟ بعلاوه، تردیدی نیست وقتی سهامی در کمتر از یک ماه با افزایش قیمت روبرو می شود، طبیعی است که این سهام در واگذاری اولیه - در اینجا به یک سازمان دولتی - با قیمت واقعی واگذار نشده است. یعنی دارم به این نکته اشاره می کنم که اختلاف زمانی کمتر از آن است که منشاء تحولاتی مثبت در بنگاه خصوصی شده گشته باشد. یا به سخن دیگر، افزایش قیمت سهام نمی تواند به خاطر سودآوری بیشتر و یا مدیریت بهتر و کارآمدتر باشد - چون مدت زمان زیادی از واگذاری نگذشته است. گفتن دارد که این اضافه، اگر چه «سود» نامیده می شود، ولی واژه «رانت» و «باج» برایش مناسب تر است.

برزدن سهام دولتی به جای خصوصی سازی و واگذاری در نتیجه ی یکی از «شاهکارهای» اقتصادی آقای احمدی نژاد - کاهش دستوری نرخ بهره در ایران - وضعیتی پیش آمده است که سهام شرکت های دولتی را ابتدا بین خریداران دولتی بر می زنند و بعد این سهام را موسسات

دولتی خریدار به بخش خصوصی می‌فروشند و در این میان از تسهیلات ارزان اعتباری با نرخ پائین استفاده می‌کنند. به عنوان مثال، کنسرسیومی که خریدار ۲۵ درصد سهام بلوکی مس بود، یک مجموعه دولتی بود که با توجه به سود ۱۲ درصدی اقساط ۵ ساله قصد داشت، سهام خود را بفروشد تا در عمل، یک وام ارزان و سهل الوصول گرفته باشد.^{۱۷}

جالب این که حتی معاون سازمان خصوصی سازی هم این را «نوعی خصوصی سازی» می‌داند که «نهادهای دولتی به دلیل پولدار بودن» ابتدا سهام را می‌خرند و «پس از مدتی نقش واسطه را بازی کرده و آن را به بخش خصوصی واگذار می‌کنند». البته هیچ کس هم توضیح نمی‌دهد که چرا همان ابتدا سهام را به بخش خصوصی واگذار نمی‌کنند؟ و عبرت آموز این که نویسنده «جهان نیوز» که قراراً حامی دولت است این را «روش ملانصرالدینی خصوصی سازی» می‌خواند که سهام شرکت‌های دولتی به دولتی‌ها منتقل می‌شود تا بعد از سوی این «دلال‌های مدرن» به بخش خصوصی واگذار شود. هر چه که بحث و جدل بر سر خصوصی سازی باشد، در ایران، ولی در تحت این عنوان با کوششی بدیع برای ابداع زمینه‌های تازه ای از رانت خواری و باج طلبی روبرو هستیم.

پی آمدهای تورم در جامعه

تا اواسط سالهای ۷۰ قرن گذشته، اقتصاددانان راعقیده بر این بود که تورم - بالا رفتن ادامه دار قیمت‌ها - و رکود - افزایش ادامه دار بیکاری - با هم اتفاق نمی‌افتد. تا آن موقع اعتقاد بر این بود که اگر در اقتصادی بیکاری رو به افزایش باشد، در آن اقتصاد دیگر افزایش قیمت یا تورم نخواهید داشت و به همین نحو اگر در جامعه ای تورم در سطح بالائی باشد در آن جا هم بیکاری رو به افزایش نخواهد بود. حتی در سالهای ۱۹۵۰، پروفیسور فیلیپس فقید که در دانشگاه لندن اقتصاد درس می‌داد در یک بررسی تاریخی به این نتیجه رسید که بین این دو یک رابطه معکوس وجود دارد که از آن موقع به بعد به منحنی فیلیپس معروف شده است. ولی تجربه سالهای ۷۰ این باور را در هم ریخت و بسیاری از جوامع با تورم توأم با رکود یا آن چه که به آن Stagflation می‌گویند روبرو شده‌اند که در آن این رابطه نه رابطه ای معکوس بلکه رابطه ای مستقیم است. اگر چه می‌توان برای کنترل تورم یا بیکاری بطور مستقل سیاست‌های موثری بکار گرفت ولی مشکل از آن جا پیش می‌آید که بعضی از سیاست‌های ضد تورمی باعث بالا رفتن بیکاری می‌شوند و به همین نحو شماری از برنامه‌های اشتغال آفرینی ممکن است تورم را باشند. این که در این وضعیت چه باید کرد نکته ای است که در یادداشت‌های دیگر به آن خواهم پرداخت.

باین توضیح کوتاه می‌خواهم به اختصار توجه شما را به پی آمدهای تورم توأم با رکود در جامعه جلب بکنم.

وقتی در جامعه ای قیمت‌ها افزایش می‌یابد، این افزایش قیمت برزندگی

همگان تاثیر می گذارد چه آنها که شاغل اند و چه آنها که حتی کاری ندارند. هر چه که منشاء درآمد شخص باشد، میزان واقعی آن درآمد - یعنی قدرت خرید پولی که در جیب شماست - در نتیجه تورم کاهش می یابد. یعنی وقتی قیمت ها افزایش می یابد شما می مصرف کننده طبیعتا به مقدار پول بیشتری نیاز دارید تا بتوانید کالاهای مورد نیاز را تهیه و مصرف نمایید. درخصوص طبقه کارگر، پیآمدهای تورم بسیار چشمگیر است و اتفاقا ارزش تنها کالائی که این طبقه برای فروش در اختیار دارد - یعنی نیروی کار او - کاهش می یابد. پیآمد تورم برای طبقه سرمایه دار دقیقا به عکس است. یعنی قیمت آن چه که در تملک این طبقه است - یعنی کالاهائی که در اقتصاد تولید می شود - در نتیجه تورم بیشتر می شود و طبیعتا درآمد بیشتری نصیب این طبقه می گردد. به سخن دیگر، آن چه در نتیجه تورم در جامعه اتفاق می افتد این که توزیع درآمد در جامعه به نفع طبقه سرمایه دار تغییر می کند. اگر پیآمدهای بیکاری در جامعه را هم در نظر بگیرید تصویر کامل می شود. یعنی وقتی بیکاری در جامعه زیاد باشد یا دائما افزایش پیدا بکند بدیهی است که بر روی میزان مزد - آن چه که نصیب طبقه کارگر می شود - تاثیر منفی خواهد داشت. و دلیل اش هم این است که از سوئی بخش های زیادی از جمعیت به غیر از نیروی کار خود کالای دیگری برای فروش ندارند و از سوی دیگر افزایش بیکاری به معنای کم شدن تقاضا برای نیروی کار در جامعه است و ترکیب این دو نیز، سراز کاهش میزان واقعی مزد در می آورد. با توجه به این مقدمه اگر به وضعیت در اقتصاد ایران بنگرید شاید روشن شود چرا در سالهای اخیر بخش های بیشتری از جمعیت به صورت اقشار آسیب پذیر در آمده اند و اگر چه ارقام قابل اعتماد در دسترس نیست ولی همه شواهد حاکی است که میلیون ها تن از هم وطنان ما زیر خط فقر زندگی می کنند.

قیمت بنزین

در این که اتوموبیل‌ها در ایران با فناوری عهد بوقی تولید می‌شوند و مصرف بنزین شان زیاد است و هوارا هم تا سرحد خفه کننده ای آلوده می‌کنند، تردیدی نیست. و البته که باید برای بهبود فناوری تولید اتوموبیل، و به خصوص برای از رده خارج کردن این ماشین‌های مش ممدلی ناصرالدین شاهی که نه بوق دارند و نه صندلی با یک عزم ملی دست به کار شد. همه این حرفها درست-ولی چرا در این عرصه‌ها این کار را نمی‌کنند، نمی‌دانم. در بسیاری از عرصه‌ها می‌توانند همه چیز را کنترل کنند و کنترل هم می‌کنند، ولی از تردد این همه ابزارهای دودزای برای «خودکشی عمومی» نمی‌توانند جلوگیری کنند! به نظرم این مشکل یک ایراد اساسی دارد که من از آن بی‌خبرم.

با این همه، فرمایش وزیر سابق نفت را من یکی خوب نمی‌فهمم که می‌گوید «خودکفایی در تولید بنزین بی‌معناست»^{۱۸}. می‌خواهم چرایش را بپرسم می‌بینم که خودشان ادامه می‌دهند که «تولید [بنزین در داخل] برای ما صرفه اقتصادی ندارد پس همان بهتر که بنزین به کشور وارد شود. اما با قیمت واقعی به فروش برسانیم تا کشور دچار بحران نشود». از جمله دلایلی که برای صرفه اقتصادی نداشتن تولید بنزین در داخل ارایه می‌دهد این است که ما در ایران «فاقد زنجیره توزیع هستیم». سؤال اول، اگر زنجیره توزیع نداریم، بنزین وارداتی قرار است چگونه توزیع شود؟ سؤال دوم، چراست و چگونه است که مصرف بنزین، ظاهراً هر سال روزی ۶ تا ۷ میلیون افزایش می‌یابد! و سؤال سوم، وزیر سابق نفت هشدار می‌دهد که «مدعیان تولید داخل بنزین باید متوجه باشند که برای

تولید بنزین باید از صادرات نفت بکاهند و برای پوشش واردات بنزین باید از ۱/۴ میلیون بشکه صادرات نفت چشم پوشی کنند که سود پالایشگاهی اصلاً به این میزان نیست». نمی‌دانم که آیا من حالم خوب نیست یا این که آقای زنگنه خدای ناکرده حالشان نامساعد است. چگونه است که صدور نفت خام - بدون انجام هیچ کار ارزش افزائی بر روی آن «صرفه اقتصادی» دارد ولی تولید بنزین در داخل - که احتمالاً می‌تواند جایگزین بنزین وارداتی بشود که باید از نفت خام گران تر باشد - یا من اشتباه می‌کنم! - برای اقتصاد ایران مناسب نیست!

البته وقتی از فروش بنزین وارداتی به «قیمت واقعی» حرف می‌زنند، من یکی که نمی‌دانم منظورشان کدام قیمت است! و اما، پرسشی که پیش می‌آید، این است که آقای زنگنه، در بعضی از ممالک «استکباری»، علاوه بر بستن مالیات بر بنزین و خیلی چیزهای دیگر، به نظام حمل و نقل عمومی - راه آهن و قطار زیرزمینی و اتوبوس... هم توجه می‌کنند که تقاضا برای اتوموبیل شخصی - حتی از انواع خیلی مدرن و کم مصرف را هم کاهش بدهند. وقتی در سیستم راه آهن ماشین دودی شاعبدالعظیمی ایران - از هر ۵ نفری که متقاضی بلیط مسافرت با راه آهن است فقط یک نفر می‌تواند با راه آهن مسافرت کند (۱۰۰ میلیون متقاضی بلیط و ۲۰ میلیون ظرفیت حمل مسافر)، شما انتظار دارید مردم مثل زمان ناصرالدین شاه با اسب و قاطر به مسافرت بروند! من با به قول شما «واقعی کردن» قیمت‌ها صد درصد موافقم. به شرط این که کسانی مانند شما خواهان «واقعی کردن درآمدها» هم باشند، یک، و درضمن، برای بهبود حمل و نقل عمومی هم هر کاری از دستتان بر می‌آید را انجام بدهید. در نبود یک نظام حمل و نقل عمومی مناسب و قابل دسترس، واقعی کردن قیمت بنزین، نوع دیگری از «اختصاصی سازی» امکانات است. یعنی دروجه عمده، فقط آنهایی می‌توانند سوار اتوموبیل بشوند که بیشتر از دیگران پول دارند.... اگر خواسته نهائی این است که خوب، آدم بهتر است با مردم ایران صادق باشد.

واقعی کردن قیمت - بدون انجام آن چه‌های دیگری که باید انجام بگیرد - یعنی بدون کوشش برای کم کردن تقاضا برای بنزین - مفید و موثر نخواهد بود و به اهداف پیشنهادی نخواهد رسید. در بهترین حالت، اگر قیمت بنزین «واقعی» شود، یعنی ۸ تا ۵ برابر شود، به خاطر چسبندگی تقاضا، متقاضیان چاره‌ای به غیر از خرید بنزین به این قیمت نخواهند داشت. وقتی برای قیمت بنزین، چندین برابر گذشته پردازند، بدون تردید، می‌کوشند تا این اضافه هزینه را با بالا بردن قیمت هر آن چه که عرضه می‌کنند، جبران نمایند. یعنی دارم این نکته را می‌گویم که بدون کم کردن تقاضا برای بنزین، «واقعی» کردن قیمت آن، درتور تورم داخلی خواهد دمید. یادتان باشد، ما گفتیم.

مکانیسم بازار و جامعه ی مدنی

جهت گیری عمده سیاست پردازی اقتصادی در ایران از ۱۳۶۸ به این سو، با افت و خیزهایی بر اجرای برنامه تعدیل ساختاری سازمان صندوق بین المللی پول استوار بوده است که علاوه بر رهاسازی، شامل خصوصی سازی - واگذاری شرکت های دولتی به بخش خصوصی - هم بوده است. ادعای مدافعان این سیاست ها بر این است که هم «تصدی گری» دولت کمتر می شود و هم این که «بخش خصوصی» که «کارآفرینی» دارد دست و بالش باز می شود و می تواند با گسترش تولید و بهبود کیفیت برای مصرف کنندگان ایرانی تخم دو زرده بگذارد. البته نه این وعده ها در ایران تازگی دارد و نه اجرای این سیاست ها. اولاً خصوصی سازی، حساب و کتابی دارد که در این جا وجود ندارد. آن چه در ایران اتفاق می افتد، یا در وجه عمده اتفاق افتاد، «اختصاصی سازی» یا به قول یکی دیگر «خودمانی سازی» است. تازگی ها شنیدم که رندان در ایران از آن تحت عنوان «خصلوتی» هم نام می برند و از قرار یعنی، موسسات نه خصوصی و نه دولتی. ثانیاً، کل این مجموعه بر یک بد فهمی - اگر نگویم کج فهمی - هراس انگیز از اقتصاد سرمایه داری استوار است. فرق نمی کند، چه کسانی که به شیوه های سنتی مدافع این تغییرات هستند و چه کسانی که در پشت واژگانی اندکی سکسی تر مثل «گلوبالیزاسیون» - که اغلب نیز به همین شکل بالغور می کنند - پنهان می شوند و یا حتی از «نظام بازار رقابتی» به جای سرمایه داری حرف می زنند، آن چه از این نظام می فهمند ظاهراً تنها مالکیت خصوصی عوامل تولید است. آن جماعتی که چند تا جلد کتاب هم خوانده اند آن قدر

شیفته این دنیای متوهم نئولیبرالها شده‌اند که به غیر از مالکیت خصوصی هیچ چیز دیگری برای شان اهمیت ندارد. حتی این قدر هم زحمت نمی‌کشند که نگاهی به دنیای بیرون از این کتابها نیز بیندازند و ببینند که در کجای این جهان پهناور، کشوری به شیوه ای که آنها برای ایران می‌خواهند، به این شیوه اداره می‌شود که ایران نمونه دومش باشد؟

نکته این است که به اعتقاد من، ما در ایران، بدون این که درک همه جانبه ای از سرمایه داری داشته باشیم، یا شیفته آن ایم - آن گونه که خیلی‌ها این چنین اند- و یا بدون این که به راستی، ضعف‌هایش را شناخته باشیم، به خون اش تشنه ایم و مثلاً حتی به مصدق هم ایراد می‌گیریم چرا پدر «مالکیت خصوصی» را در ایران در نیاورده بود! یعنی می‌خواهم این نکته را بگویم که درک ما از نظام سرمایه داری-درمیان مدافعان و حتی مخالفان این نظام- از مقوله مالکیت خصوصی فراتر نمی‌رود. در این که مالکیت خصوصی عوامل تولید، در این نظام خیلی هم مهم است تردیدی نیست ولی از سوی دیگر، من یکی تردیدی ندارم که این ساده انگاری ما از این نظام، سراز فاجعه در می‌آورد. کما این که تا کنون آورده است. یعنی ما، همه زیان‌های این نظام را می‌پردازیم ولی از معدود منافع آن برخوردار نمی‌شویم. کما این که تا کنون نشده ایم.

برای این که نکته ام اندکی روشن شود، از این پیش گزاره آغاز می‌کنم که وجود یک دولت کارآ جزء جدائی ناپذیر کارآئی یک نظام اقتصادی بر اساس بازار است. درس نامه‌های دانشگاهی و ادعاهای محققان نئولیبرال به جای خود محفوظ، در واقعیت زندگی نمونه ای وجود نداشته است که رابطه بین این دو غیر از این بوده باشد. یعنی بر خلاف آنچه که گاه گفته می‌شود، بحث بر سر انتخاب بین این دو نیست. مسئله اصلی و کاردانی و کارشناسی واقعی فراهم کردن شرایط لازم برای ایجاد توافقی منطقی بین این دو است. اگر از دیدگاه کسانی که بحث را به بن بست انتخاب ناگزیر بین دولت و بازار می‌کشاند، تجربه ی نظام دستوری در شوروی سابق و اقمارش در اروپای شرقی تأییدی بر اهمیت بازار باشد، تجربه کشورهای سرمایه سالاری صنعتی [در وجه مثبت] و بسیار کشورهای دیگر چون برزیل، تایلند، مکزیک، آرژانتین، اندونزی، فیلیپین... [در وجه منفی] تأییدی دوباره بر ضرورت کارآئی دولت برای پیشبرد مطلوب امورات اقتصادی در نظامی بر اساس بازار- سرمایه داری- است.

این سخن در وجه کلی درست است که قدرت فساد آفرین و فاسد کننده است ولی این قدرت نمی‌تواند و نباید تنها به قدرت کنترل نشده ی سیاست

پردازان و دولت محدود شود. قدرت نامحدود عوامل اقتصادی در بازار نیز حداقل به همان شدت و به همان مقدار فاسد کننده و فساد آفرین است. اگر برای جلوگیری از فاسد شدن سیاست پردازان، محدود بودن زمان قدرت مداری تجویز می شود، برای جلوگیری از قدرت فاسد کننده ی بازار نیز راههای برون رفت لازم است که کنترل و تنظیم مقررات موثر از جمله موارد آن است. پرسش اصلی اما این است که چه کسی یا چه نهادی باید در تنظیم این مقررات و کنترل بکوشد؟ شیوه های خودگردان کنترل، معمولاً متمر ثمر نیست و نتایج مطلوب ببار نمی آورد. به این ترتیب، اگر پاسخ این باشد که دولت، پس، آن گاه اهمیت و ضرورت کارآئی دولت نمود برجسته تری پیدا می کند. از دولتی غیر کارآ و رابطه باز، تنها مقرراتی غیر کارآ و نظامی رابطه سالار بر می آید و دیگر هیچ. و کنترل و یا مقررات غیر کارآ و رابطه سالار نه فقط مددکار نیستند بلکه به ناهنجارترین صورت ممکن مخربند و فاسد کننده. یعنی می رسیم به اول سطر.

به شهادت تجربه بشر می دانیم که از دولتی غیر کارآ، تجارت و اقتصادی کارآ نیز به دست نمی آید. پس کارآئی دولت مقوله ای نیست که تنها مجذوبیت سیاسی داشته باشد. اگر چه آن به نوبه بسیار مهم است، ولی آنچه برای من در این نوشتار مهم است، ضرورت اقتصادی کارآئی دولت است.

اگر از دولت و بازار فراتر رفته از جامعه سخن بگوئیم، بی گفتگو روشن است که هر جامعه ای به مکانیسم هایی نیازمند است تا رفتار میلیون ها تنی که در آن جامعه زندگی و کار می کنند را تنظیم نموده همراه و همگون نماید. در این راستا، از توجه به دو نکته اما غفلت نکنیم. تعدا از مکانیسم های کنترل کننده شهروندان سخن نمی گوئیم چرا که باهمه ی بوق و کرناها این مکانیسم های کنترل کننده موثر و مفید نیستند و دیر یا زود فرو می پاشند. و هزینه انسانی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این نظام های کنترل کننده نیز کمی زیادی، زیادی است. ثانیاً، اشاره من به همراهی و همگونی، ترجمان ضدیت با کثرت گرایی نیست. یعنی غرضم دفاع از کارخانه های یک نواخت سازی نیست که زمانی حضرت مائو در چین بکار گرفت و یا دیگران نیز در جاهای دیگر کوشیدند بکار بگیرند. وحدتی که من از آن سخن می گوئیم، وحدت در پراکندگی و در کثرت گرایی است.

این مکانیسم ها اما، چه می توانند باشند؟

به اختصار از سه مکانیسم سخن خواهم گفت.

مکانیسم اول که برای اقتصاد دانان جذابیت زیادی دارد، مکانیسم بازار است. و بعد می رسیم به دولت و سرانجام می رسیم به پیوستگی های غیر اجباری

و از سر اختیار بین افراد یک جامعه.

نکته ای که اغلب روشن نشده باقی می ماند ارتباط بین این مکانیسم هاست و این سهل انگاری به ویژه در عصر سلطه ی دیدگاه نئولیبرالی که بحث را به بن بست دولت یا بازار کشانده، تشدید شده است. یعنی در سالهای اخیر، بازار، به خصوص در کنار کم قدری آن دو پایه ی دیگر جایگاهی مسلط یافته است. ولی ناگفته روشن است یا باید روشن باشد که هیچ سه پایه ای نیست و هنوز به وجود نیامده است که با تکیه بر یک پایه تعادلی منطقی داشته باشد.

پس می پردازیم به بررسی مختصر ارتباط بین مکانیسم بازار و پیوستگی های غیر اجباری و از سر اختیار بین افراد یک جامعه.

ابتدا به ساکن، می توانیم مکانیسم پیوستگی غیر اجباری و از سر اختیار را به دموکراسی تعبیر کنیم، پس مسئله بر می گردد به وارسیدن ارتباط بین دموکراسی و بازار.

و اما غرض از دموکراسی چیست؟ دموکراسی را آن چنان شیوه ی اداره ی امور تعریف می کنیم که مردم رفتار حکومت گران را تنظیم می کنند و از طریق سازمان ها و تشکیلات اختیاری و بحث و جدل آزادانه برای مسائل تفرقه آمیز راهبردهای مصلحت طلبانه می یابند. به این تعریف، بی گمان دموکراسی بر خود کامگی و شیوه ی تک صدائی اداره امور ارجحیت دارد. این ارجحیت نه فقط به خاطر علاقه و توجه به خواسته های مردم، بلکه به این خاطر است که از نظر سیاسی ثبات بیشتر و سخت جان تری دارد و به همان اندازه با اهمیت، ولی کارآمدی اقتصادی آن است.

و اما نحوه ی نگرش اقتصاد دانان به این مجموعه، چنان است که بیشترین توجه به مکانیسم بازار می شود [اغلب با سهل انگاری در باره ی دو مکانیسم دیگر] و ادعا نیز چنین است که هر چه رقابت در بازار «کامل تر» باشد، در عملکرد آن اغتشاش کمتری وجود خواهد داشت و هر چه اقتصاد کار آتر باشد که نتیجه ی چنین بازاری است، اقتصاد کار آتر کالا و خدمات بیشتر و متنوع تری تولید می کند که به نفع شهروندان است. اقتصاد دانان، بطور عمدۀ مخالف هر گونه مداخله ای در عملکرد بازارند و بهمین خاطر است که با هر قدرت اجتماعی متشکل، برای نمونه اتحادیه های کارگری، موافقت ندارند. به نظر مضحک و باورنکردنی می آید ولی بازار اقتصاد دانان، از محدوده ی درس نامه ها فراتر نمی رود. یعنی به چگونگی کارکرد آنچه که بازار می نامند در واقعیت زندگی کار ندارند. یعنی به این کار ندارند که در جوامعی که براساس تجربه آنها این الگوبرداری ها شده است، بازار چگونه به وجود آمده است و امروزه همان بازار، با کدام مختصات عمل می کند؟

من بر آنم که اقتصاد دانان - از جمله خودم - به تعبیری گرفتار نوع خاصی از اسکیتزوفرنی [پارگی شخصیت] هستند. یعنی به عنوان یک شهروند، یک اقتصاد دان نیز خواهان دموکراسی است و دموکراسی و آزادی هر چه بیشتر را مقبول تر می‌داند، ولی به عنوان یک اقتصاد دان، بین منطق دموکراسی و منطق بازار تضاد و تناقض می‌بیند و البته که در بحث و مجادله درونی خویش این تناقض را به نفع بازار حل می‌کند. و اما گوهر این تناقض در چیست؟

اولین نمود این تناقض در عرصه ی توزیع و بازتوزیع منافع اقتصادی پدیدار می‌شود. برای نمونه، دموکراسی امکان می‌دهد که شهروندان بطور غیر مستقیم از طریق مجلس نمایندگان بودجه سالیانه دولت را تعیین کنند. یعنی تصمیم بگیرند که از بعضی از شهروندان مالیات اخذ شود تا برای تامین نیازها برای شهروندانی دیگر هزینه شود.

عکس العمل نمونه وار یک اقتصاد دان به این کارکرد به این صورت در می‌آید که از سوئی نگران تاثیرات منفی مالیات بر کارآفرینان است و از سوی دیگر، نگران «تله ی فقر»، یعنی ایجاد شرایطی که ندارها به کمک‌های دولت وابسته شده و خود به فکر بهبود وضع خویش نباشند. آنچه پاسخی نمی‌یابد، چگونگی رفع فقر و نداری است که جامعه را به ایجاد چنین نهاد و سازمانی واداشته است. در عین حال نگرانی یک اقتصاد دان از مخدوش شدن نظام قیمت‌ها به عنوان تدارک کننده ی «اطلاعات» لازم برای طرح ریزی و تصمیم گیری - که در نتیجه ی مداخلات دولت پیش می‌آید - به راستی تمامی ندارد. مورد دیگری از تناقض بین بازار و دموکراسی این است که دموکراسی امکان می‌دهد تا گروه‌هایی که منافع مشترک دارند گرد هم آیند. نمایندگان صناعی که در برابر رقابت خارجی در حال نابودی اند، از طریق انجمن‌های اختیاری خویش خواستار حمایت دولتی باشند. بهمین نحو، نمایندگان کشاورزان نیز ممکن است خواهان برنامه‌های ویژه ای باشند. رهبران اتحادیه‌های کارگری برای افزایش مزد و بهبود شرایط کاری فعالیت نمایند. زنان، سبزه‌ها، و بسیار گروه‌ها و تشکل‌های دیگر. یک اقتصاددان ولی خواهان «حداکثر سازی مطلوبیت» فردی است و در نظر نمی‌گیرد که اگر همان «نیروی مداخله گر نامطلوب» [دولت] وجود نمی‌داشت، نتیجه ی این حداکثر سازی‌های مطلوبیت فردی، در واقعیت زندگی، احتمالا به صورت آدم خواری در می‌آمد. در همین دنیای امروزی ما، نمونه‌هایی که به این الگو بسیار نزدیک شده‌اند، کم نیستند.

البته شماری از اقتصاددانان فراتر رفته و بر این گمان اند که در دراز مدت بین دموکراسی و بازار تناقضی حل ناشدنی وجود دارد. شومپیتر اعتقاد داشت

که دموکراسی موجب تشکل روشنفکران مخالف سرمایه سالاری می شود که عموم را به ضرورت مداخلات هر چه افزون تر در عملکرد سرمایه سالاری متقاعد کرده، از کار آئی آن می کاهند. در سالهای اخیر، دیگران نیز به همان شیوه ادعا کرده اند که دموکراسی با امکان دادن به شکل گیری تشکلات گوناگون موجب اغتشاش در عملکرد بازار بشود [نمونه ی بارز و مشخص رادر انگلیس مشاهده کردیم. قوانین محدود کننده و ضد اتحادیه کاری، برچیدن شورای مزد و چند سازمان مشابه در دوره ی خانم تاچر در سالهای ۸۰. خانم تاچر تا به آنجا پیش رفت که ادعا کرد «چیزی به نام جامعه وجود ندارد...»]. زیر بنای نظری این بود که پیدایش این تشکلهای، کار آئی بازار را کاهش می دهد. بیشتر به اشاره گفته و از آن گذشتم که ضعف اصلی این نگرش این است که در آن مفهوم «بازار» تنها مفهومی درس نامه ای باقی می ماند که در آن انسانها نقش و اهمیتی ندارند. در واقعیت زندگی ولی، «بازار» مکانیسمی است انباشته از «قرارداد» و «عقد» که از سوئی، حداقل دو طرف دارد و از سوی دیگر، برای عمل کردن موثر و مفید باید با نهادهای لازم و ضروری همراه باشد. یعنی برای عملکرد آنچه اقتصاد دانان بازار می نامند، باید از پیش روشن باشد که حد و حدود «قرارداد» تا به کجاست و در ثانی، اگر یک طرف «قرارداد» در اجرا و اتمام آنچه که در مسئولیت اوست کوتاهی کند، چه می شود و یا چه باید بشود؟ در نبود این نهادها و در شرایطی که حد و حدود «قرارداد» مشخص نیست، آنچه که شکل می گیرد بی نظم و حتی نظم ستیزی گسترده و سراسری است که اگر چه برای صاحبان قدرت «برکت» دارد، ولی برای اکثریت شهروندان یک جامعه مایه ی و سرچشمه شر است. اگر در عرصه ی سیاست و فرهنگ نتیجه ی این نظم ستیزی قشریت و بدویت در عرصه اندیشه است، در زمینه های اقتصادی، پی آمدی غیر از فقر گستر و تباهی ندارد. تکلیف چنین جامعه ای از پیش روشن است که این راهی که می رود، به راستی به کجا می رود.

البته تا اواسط ۱۹۹۷، نمونه ی ببرها و ازدهای آسیای جنوب شرقی هم وجود داشت که موجب تقویت و مقبولیت این دیدگاه می شد و باعث گشت که دموکراسی، از نظر اقتصادی «غیر اقتصادی» اعلام شود. از بد اقبالی اقتصاد دانان، فروپاشی این ببرها و ازدهاها و بحران اقتصادی آسیای جنوب شرقی در سالهای پایانی قرن بیستم به این افسانه پایان داد و به این دیدگاه ضربه کشنده ای وارد آورده است. و الان به جایی رسیده ایم که کمتر کسی دیگر از غیر اقتصادی بودن دموکراسی سخن می گوید. بلکه سؤال اصلی این است که آیا می توانیم هزینه ی اقتصادی نبودن دموکراسی [هزینه های فرهنگی و سیاسی به کنار] را

بیش از این در این جوامع تحمل کنیم؟ مسئله اساسی، وارسیدن پی آمدهای مخرب «دموکراسی» برای توسعه اقتصادی نیست، بلکه، نتیجه گیری نهائی از آنچه که در جهان پیرامونی ما می گذرد این است که اداره ی ثمربخش و مفید اقتصاد در نبود دموکراسی غیر ممکن است.^{۱۹}

نکته تامل بر انگیز اینکه اغلب این نظریه پردازان از جوامعی می آیند که این تناقض بین بازار و دموکراسی در آنها وجود ندارد. با همه ایرادی که می توان به کشورهای سرمایه سالاری صنعتی گرفت ولی به نظر نمی رسد که دموکراسی موجود در این جوامع به صورت مانعی بر سر راه عملکرد بازار در آمده باشد. ولی چرا برای دوزخیان زمینی و به حاشیه رانده شده ها در کشورهای پیرامونی نسخه دیگری می پیچند، نکته ای است که اغلب روشن نمی شود.

سرمایه سالاری پیشرفته در این جوامع براساس مجموعه ای از نهادها و قوانین شکل گرفته و توسعه یافته که اغلب با بحث و جدل و در یک روند دموکراتیک تدوین شده اند و به همین دلیل از ثبات چشمگیری برخوردارند. در نقطه مقابل این نظام با ثبات، به عنوان مشتی از خروار، البته وضعیت موجود در روسیه را نیز داریم که بسته به حالات روحی و جسمی یک شخص، سیاست ها تعیین می شوند و بدیهی است که امورات زندگی نیز ثباتی ندارند. در مقوله ی مناسبات بین دموکراسی و کارآئی در بازار، این رابطه نه فقط رابطه ای منطقی بلکه مناسباتی تاریخی است. سرمایه سالاری به عنوان یک ساختار ابتدا در اروپا شکل گرفت و بعد به دیگر کشورهای جهان «صادر» شد. فرایند رشد مناسبات سرمایه سالارانه نه یک شبه بود و نه بی درد. روایت پدیدارشدن دموکراسی نیز در این جوامع خصلتی مشابه داشت. و تنها زمانی در این جوامع، دموکراسی قوام یافت که همه گیر شد و حق رای همگانی، آزادی بیان، کنترل پارلمانی دولت و دفاع و حمایت از حقوق مدنی شهروندان در زندگی روزمره عینیت یافت. پیدایش و رشد دموکراسی همه گیر هم نتیجه ی فرایندی تاریخی است. آنچه در عصر روشنگری گذشت، مبارزه بر علیه دولت های خودکامه، گذار تدریجی به قدرت مشروط و محدود دولتها در طول قرن نوزدهم همه و همه جزئی از تاریخ دراز دامن پیدایش دموکراسی در این جوامع است. دموکراسی همه گیر نیز ابتدا در اروپا پدیدار شد و فرایند پیدایش آن نیز تدریجی و تکاملی بود. دموکراسی وارداتی و «یک شبه» کارنامه درخشانی دارد از عدم موفقیت و از درونمایه تهی شدن تدریجی که اغلب از انواع تازه تری از حکومت های خودکامه سر در آورده است. واقعیت این است که برای ایجاد دموکراسی همه گیر، نه فقط نهادهای دموکراتیک که سنت دموکراتیک نیز ضروری است. همزیستی دموکراسی و بازار در اروپا، از سوئی نشان دهنده نادرستی

دیدگاه کسانی است که به ضرورت این همزیستی بی باورند و از سوی دیگر، زمینه‌ی این همزیستی شاید این باشد که این دو نهاد باهم در گذر زمان و به تدریج شکل گرفته‌اند.

در بسیاری از کشورها، اگرچه به فراهم کردن مقدمات بازار دو دستی چسبیده‌اند، ولی به دودلیل، به پیروزی این کوشش امید نیست.

– فرایندی تاریخی، به صورت مقوله‌ای غیر تاریخی و سفارشی در آمده است. «سیاست سازان تصمیم می‌گیرند و "بازار" در اسرع وقت شکل می‌گیرد». چنین کاری در هیچ کشوری و در هیچ دوره‌ی تاریخی نشده است. این که سرنوشت «نهادهای لازم و ضروری» چه می‌شود، در این نگرش روشن نیست. – اگرچه به بازار دودستی چسبیده‌اند، ولی ضرورت وجود دموکراسی را برای کارآئی همین بازار به رسمیت نمی‌شناسند و طبیعی است که بازار ایجاد شده، همه چیز هست غیر از آنچه که باید باشد، یعنی فراهم آورنده و تنظیم کننده اطلاعات لازم برای تصمیم‌گیری درست و منطقی که منافع اکثریت جمعیت را تضمین نماید.

و اما پیوسته با این نکات، مقوله‌ی جامعه مدنی است. منظورم از «جامعه‌ی مدنی» پیوستگی اختیاری و غیر اجباری شهروندان در سازمان‌ها و نهادها و شبکه‌ای از مناسبات غیر اختیاری در همه‌ی عرصه‌های زندگی – خانواده، اعتماد و ایمان، منافع و ایدئولوژی – است. این نهادها به شکل و صورتهای گوناگون در آمده برای مقاصد متفاوتی بوجود می‌آیند. پیوستگی اختیاری در حول وحوش کلیسا و مسجد، بنیادها و انجمن‌های تخصصی، احزاب، کلوپ و بسیاری شکل‌های دیگر، ممکن است در برگیرنده‌ی شماره‌اندکی باشد یا این که هزارها عضو داشته باشد. ممکن است برای رسیدن به یک هدف معین، در مدت زمانی معلوم تشکیل شوند یا برای همیشه. ممکن است مذهبی باشند یا نباشند. البته در کنار و همراه تمام این جنبه‌ها، تصور وجود یک جامعه‌ی مدنی بدون مطبوعات آزاد و امنیت همه جانبه و تضمین شده‌ی شهروندان غیر ممکن است.

برنهاد اصلی این نوشتار کوتاه این است که نهادهای جامعه مدنی نه تنها برای ایجاد و گسترش دموکراسی ضروری‌اند، بلکه بدون این نهادها، عملکرد بازار نیز به شدت مخدوش می‌شود. نهادهای جامعه مدنی نه فقط حامی بازار، بلکه بخشی از چارچوب اجتماعی – سیاسی‌اند. در تاریخ بشری، بازاری وجود نداشته است که بدون جریان یافتن اطلاعات قابل اعتماد درشاهرها و مویرگهای آن، بطور موثر عمل کرده باشد. با این حساب، جز این است آیا که دست آورد نهائی نهادهائی چون انجمن‌های تخصصی، «اطاق تجارت»،

احزاب... چیزی غیر از فراهم آوردن و تنظیم اطلاعات نیست. این نهادها، بازار را انسانی کرده و به همین خاطر، تمایل به پذیرش آن را بیشتر می‌کنند. بی‌ثباتی که در طبیعت بازار است با کمبود اطلاعات بیشتر می‌شود. این نهادها با فراهم آوردن اطلاعات بیشتر، بی‌ثباتی را تخفیف می‌دهند. کمبود اطلاعات به ریسک می‌افزاید. اطلاعات فراهم آمده بوسیله‌ی این نهادها نه فقط باعث ثبات بیشتر می‌شوند که ریسک را کاهش می‌دهد. تعاونی‌ها، بنگاههای اعتباری، موسسات بیمه، نهادهای حقوقی مناسب به‌مراه قوانین مطلوب، بخش عمده‌ی این نهادها هستند. انجمن‌ها، گردهم آمدن‌های اختیاری، احزاب سیاسی که روی انتخابات تمرکز می‌کنند، اشکال ضروری و نه ضرورتاً کافی این نهادها هستند که به دموکراسی قوام می‌بخشند و درضمن، شرایط را برای کارآئی بازار فراهم می‌نمایند..

شهروندی که عضو برگزیدگان و نخبگان سیاسی نیست، هر ۴ یا ۵ سال یک بار با شرکت در انتخابات [اگر انتخابات معنی داری در کار باشد] در عملکرد دموکراسی شرکت می‌کند ولی همین شهروند به عنوان عضوی از یک انجمن یا یک نهاد اختیاری مشابه، هر روزه در گیر امورات بوده و برزندگی روزمره تأثیر می‌گذارد. انجمن‌های اختیاری مهم ترین آموزگاران دموکراسی به شهروندان هستند که درعمل، به شهروندان عمل کردن به دموکراسی را می‌آموزند. به عنوان نمونه، وقتی شهرداریک شهر با رای آزاد شهروندان می‌آید و یا می‌رود، و یاهزینه فلان مدرسه یا آموزشگاه بوسیله محلی‌ها تعیین و تامین می‌شود، ساکنان آن شهر و ده شیوه‌های مطلوب تر در کنار هم زیستن را می‌آموزند. پی‌آمد دیگر وجود این نهادها، تقویت مناسبات بین افراد جامعه است که در ضمن با تقویت هویت یک فرد با محیط و جامعه اش همراه می‌شود. آگاهی به مسئولیت و مسئولیت پذیری شهروندان بیشتر می‌شود و درضمن، شراکت هر روزه در این نهادها، موجب کاهش خود بیگانگی، بی‌روحیگی، شورش و رفتار اجتماع ستیز می‌گردد.

به عبارت دیگر، جامعه مدنی و نهادهایش نه فقط برای دموکراسی لازم اند بلکه برای عملکرد موثر بازار نیز ضرورتی اجتناب ناپذیرند. مسئله اصلی و اساسی این است که در این نهادها، اگرچه خانواده، قبیله، ملت، مذهب، برادری و خواهری همه محترمند ولی گردهم آمدن اختیاری شهروندان در وجه غالب نه حرکتی برای پیشبرد این یا آن ایدئولوژی [اگر چه ممکن است در مواردی چنین هم باشد] بلکه دقیقاً به خاطر اجتماعی بودن ذات انسانی شهروندان است. طبیعت انسان این گونه است که ما، قبل از آنکه موجودی سیاسی و یا اقتصادی باشیم، کلتی اجتماعی هستیم. هم خوانی درونی این نهادها با ذات انسانی

ماست که عمده ترین دلیل بهروزی نهادهای جامعه مدنی است. جامعه مدنی نیز فرایند رشدی تاریخی دارد و برخلاف دیدگاهی که این جامعه را در پیوند با پیدایش «طبقه متوسط» تعریف می کند، جریان پیدایش کمی جلدی تر است. جوامعی که پیوندهای بین انسان ها در آنها افقی و خودجوش بود و موافق و همراه با حکومتی دموکراتیک، در همه ی زمینه ها موفق تر بوده اند تا جوامعی که در آنها پیوندهای عمودی، سر از رابطه سالاری و فساد پذیری اجتماعی و سیاسی در آورده است.

به سخن دیگر، می توان گفت که این توسعه اقتصادی نیست که به ظهور و گسترش جامعه مدنی کمک می کند، بلکه، توسعه اقتصادی نتیجه ی پیدایش و گسترش این نهادهاست. به عنوان مثال، رشد سرمایه سالاری در اروپا نتیجه ی پیدایش و قوام گرفتن جامعه ی مدنی بود که با ایجاد نهادهای لازم، و اعتماد متقابل اجتماعی، پیدایش و گسترش نهادهای بانکی و اعتباری، بیمه و حقوقی - که بدون آنها سرمایه سالاری بوجود نخواهد آمد - را امکان پذیر ساخته بود. نتیجه ی کوشش برای ظهور و گسترش مناسبات سرمایه سالاری در جامعه ای فاقد مدنیت و نهادهای جامعه مدنی، اقتصاد مافیائی است که اگرچه به پوشش «سرمایه سالاری» درمی آید ولی به ذات خود، نظامی در کنترل گانگسترهای اقتصادی و سیاسی باقی می ماند.

به این ترتیب، از آنچه گفته ایم می توان نتیجه گرفت که بین جامعه مدنی و سرمایه سالاری رابطه و مناسباتی متقابل و درونی وجود دارد. اگر گمان ما در باره ی جامعه مدنی قرار است منطقی و معنی دار باشد باید در راستای پیشبرد انگاره فرد به عنوان یک بازیگر اجتماعی خود گردان و به عنوان تمامیتی اخلاقی و نژادی کوشید. جامعه ای که باین ارزیابی از فرد بیگانه باشد، بی گمان در راه رسیدن به جامعه مدنی نیز توفیقی نخواهد داشت. نه فقط در کشورهای کمونیستی سابق، بلکه در شماری از کشورهای در حال توسعه، دولت کوشید تا جایگزین بازار غیر کارآ و ضعیف بشود. در اغلب موارد، نتیجه ی چنین سیاستی در همه ی عرصه ها مایوس کننده بود. سنت های مدرن و تجددطلبانه که ضعیف بودند با فشار بیشتر دولت های غیر کارآ ضعیف تر شدند. در سالهای اخیر، کوشش اصلی برای این است تا بازاری غیر کارآ جانشین دولتی غیر کارآ بشود. اگرچه هنوز خماری ناشی از مستی پیروزی سیاسی بر کمونیسم ادامه دارد ولی دورنیست تا خرافه بودن این دیدگاه نیز با زشت چهرگی تاریخی عیان شود. جایگزینی دولتی غیر آرا با بازاری ناکارآمد باعث تضعیف بیشتر مناسبات و نهادهای ضعیف اجتماعی خواهد شد. چاره کار، انتخاب بین دولت یا بازار نیست. نه دولت بدون بازار کار ساز است

و نه بازار بدون دولتی دموکراتیک که در راه ایجاد نهادها و سنت‌های جامعه مدنی با تکیه بر نیروهای لایزال شهروندان بکوشد.

شیوه‌ی دموکراتیک اداره‌ی امور، با نگرش فرد به عنوان یک بازیگر اجتماعی خودگردان نه فقط تناقضی ندارد، بلکه ضمن توان بخشیدن به آن، از آن توان می‌گیرد.

ولی ما در ایران، داریم چه می‌کنیم؟

به آن چه که در ایران به آن توجه نمی‌شود، کوشش برای ساختن نهادهای دموکراتیک است. برای تصحیح ساختار سیاسی کاری نکرده ایم و نمی‌دانیم انگار که با این ساختار سیاسی، امنیت اقتصادی ما هم مسئله‌ای می‌شود کاملاً تصادفی که فقط به قیمت نفت در بازارهای بین‌المللی بستگی دارد. اگر نفت گران باشد، اقتصاد ما «رونق» خواهد داشت و اگر بازار نفت بشکند، که خوب چه انتظار داشتید، کمر اقتصادی ما هم می‌شکند.

و حتی در همین چند ماه گذشته [نسخه اولیه این نوشته ۶ سال پیش نوشته شد]، نمونه‌های متعددی داریم از بی‌توجهی به مقدماتی که در این نوشتار به شماری از آنها اشاره کرده‌ام. نامزد ریاست جمهوری ما، آقای دکتر معین، با موضع‌گیری قاطع بر علیه «حکم حکومتی» وارد کارزار انتخاباتی می‌شود ولی در اولین قدم با مداخلات بیجا و اقتدارگرانه و ضد دموکراتیک به اصطلاح شورای نگهبان از تداوم راه باز می‌ماند. به جای این که، از این فرصت برای پیشبرد دموکراسی در ایران بهره بگیرد، با پذیرش یک «حکم حکومتی» - منتها این بار به نفع خود - آن را به صورت وسیله‌ای برای تثبیت بیشتر همین «حکم حکومتی» در می‌آورد. نتیجه انتخابات را می‌دانیم ولی فرض کنید که در این انتخابات پیروز می‌شد، آیا پس آن گاه، می‌توانست «حکم حکومتی» را در مسایل دیگر نپذیرد؟ و یا در خصوص برنامه ریزی اقتصادی، سیاست پردازان ما به این کار ندارند که برای نمونه، بورس تهران، به راستی مثل یک «باغ وحش» اداره می‌شود - به سایت خود بورس مراجعه کنید تا ببینید که چه می‌گوییم - به جای این که برای تصحیح عملکرد بورس قدم بردارند، اصل ۴۴ قانون اساسی را «تفسیر» می‌کنند تا در پیامد اجرای این تفسیر و خصوصی کردن گسترده‌تر، حجم فعالیت‌ها در همین بورس که بطور الله‌بخشگی اداره می‌شود، بسیار بیشتر شود. و تردیدی نیست که شرکت‌های بیشتری و به تبع آن، بخش‌های بیشتری از اقتصاد، در محدوده نفوذ جریانی قرار می‌گیرد که با معیارهای این دوره و زمانه اداره نمی‌شود. نه تکلیف اطلاعات درونی در آن روشن است، نه خیلی چیزهای دیگر و آن گونه که از قرائن، روشن است، شیوه‌های حسابرسی کار شرکت‌ها هم هزار اما و اگر دارد. وقتی هم که علایم

یک بحران جدی آشکار می‌شود، به جای چاره‌اندیشی معقولانه برای برون رفت، رئیس‌جمهور هم ظاهراً بدون توجه به پی‌آمد دیدگاه‌هایی که اعلام می‌کند معتقد است اگر دوسه تن را «اعدام» کنیم، کار درست می‌شود. البته که نمی‌شود. آن چه که اتفاق می‌افتد، فرار سرمایه از ایران شدت می‌گیرد. به حدی که حتی داد آقای شاهرودی - رئیس پیشین قوه قضائیه - هم در می‌آید!

پس تمام کنم با یک جمع بندی کوتاه:

دموکراسی به عنوان یک مقوله، پیچیده تر از آن است که بتوان آن را از جایی وارد کرد. کار شبانه روزی و دود چراغ خوردن زیادی می‌خواهد.

مکانیسم بازار، برخلاف درک ساده‌اندیشانه‌ای که در میان خیلی از ایرانی‌ها وجود دارد، سازوکار آماده شده و دست به نقدی نیست که از لای این یا آن کتاب درسی، نسخه برداری شود. ساده‌ترین و احتمالاً کم‌بها ترین بخش آن، بیان حقوقی مالکیت در آن است.

متأسفانه در ایران، همین بیان حقوقی مالکیت، به صورت ابتدای انتهای سیاست پردازی برای رفع نقیصه‌های اقتصادی در آمده است. بنگرید به خصوصی کردن‌های بی برنامه و نا روشن، و پیامدهای تورم آفرین و بیکاری افزای آن در ایران.

آزادی شهروندان در اداره زندگی خویش و ایجاد نهادهایی برای حمایت از این آزادی از پیش گزاره‌های ضروری برای عملکرد مفید این نظام است. در این که نظام سرمایه‌سالاری هم بی‌نظمی‌های خاص خودش را دارد تردیدی نیست ولی آن بی‌نظمی مقوله‌ای دیگر است و آن چه که در جوامعی چون ایران، مشاهده می‌کنیم، مقوله‌ای دیگر. به اشاره می‌گویم که بی‌نظمی موجود در ایران، چه اکنون و چه در قبل از ۱۳۵۷، عمده‌ترین نتیجه ملموس اش متقاعد کردن سرمایه به فرار از کشور بوده است. یعنی فرق نمی‌کند، هر که می‌خواهید باشید، همین که صنار و سی‌شاهی سرمایه‌پولی به هم زده‌اید «امن‌ترین» کاری که به نظر شما می‌رسد، این که، آن را در یک بانک خارجی دفن کنید. هم در گذشته این چنین بود و هم اکنون، این گونه است. با تداوم این گونه رفتارهای سرمایه‌گریزانه، می‌توانید، قبور ائمه و حتی قبور اجداد خود را نیز به بخش خصوصی واگذار کنید ولی در نبود این نهادها، اقتصاد ایران، سرمایه‌داری نمی‌شود.

نقش مسایل فرهنگی در توسعه اقتصادی

در این که برای فهمیدن آن چه که در واقعیت زندگی می‌گذرد مجبور به تجرید، مدل سازی و الگوبرداری هستیم تردیدی نیست. در ضمن، این نکته نیز گفتنی است که اگر بخواهیم اندکی زیادی دست به تجرید بزنیم آن وقت، آن الگوهای زیادی ساده شده ما، برای افزودن بردرک ما از آن چه که در واقعیت می‌گذرند، مفید فایده نیستند. به سخن دیگر، باید حد متعارفی در این جا رعایت شود. ولی پاسخ سنجیده به این پرسش که این حد متعارف کجاست، اصلا ساده نیست.

کم نیستند کسانی که فکر می‌کنند اقتصاد را فقط با مجموعه ارجحیت‌های فردی و کوشش فرد برای حداکثر سازی - حالا می‌خواهد حداکثر سازی میزان مطلوبیت باشد یا میزان سود - بهتر می‌توان فهمید تا با در نظر گرفتن، ابعاد دیگری که در زندگی انسانی ایفای نقش می‌کند. نظر این دوستان، برای من محترم است ولی با این دیدگاه موافق نیستم معتقدم که این دوستان مسایل را اندکی زیادی ساده می‌کنند.

بگذارید یک نمونه داده و با یک سؤال خیلی کلی ادامه بدهم.

هرچه که دیدگاه اقتصادی ما باشد، این پرسش مهمی است که چرا بعضی از اقتصادها توسعه یافته اند و عده ای دیگر نه؟

به این پرسش، البته که به شیوه‌های گوناگون می‌توان پاسخ داد. هم می‌توان از امپریالیسم و استعمار سخن گفت (عوامل خارجی) و هم می‌توان، علت را در «خود» دید (عوامل درونی). هم می‌توان ترکیبی از این دو را به کار گرفت.

هم می‌توان، طبیعت را به خاطر حساست اش مقصر دانست و هم می‌توان، نقش خاصی برای مذهب و باورهای ایمانی یک جامعه قائل شد. پرسشی از این دست - که البته یک پرسش خیلی کلی است - با ارجحیت‌های فردی قابل توضیح نیست - یا لافل من این گونه فکر می‌کنم. در این نوشتار، می‌خواهم روی این عامل آخری اندکی تمرکز بکنم.

واقعیت این است که در این جوامع، کمتر عرصه‌ای از زندگی است که از باورهای مذهبی تاثیر پذیرفته باشد. در آن صورت، آیا به واقع، این حرف بی‌ربطی است اگر کسی بگوید که همین مجموعه باورها بر توانایی اقتصاد برای تولید و برای رشد هم تاثیر داشته است؟ حالا که این را گفتم، پس این را هم اضافه کنم که وقتی به دنیای دوروبرمان نگاه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که به نظر می‌رسد بین باورهای مذهبی و سطح رشد اقتصادی ارتباط غیر مستقیمی وجود دارد. در خاورمیانه، در امریکای لاتین، در بعضی از کشورهای آسیا، در افریقا که مذهب نقش بسیار برجسته تری دارد، به درجات گوناگون با اقتصادی کم توان و توسعه نیافته روبرو هستیم. به عوض در اروپای غربی، در امریکا و کانادا و استرالیا، که باورهای مذهبی، نقش اجتماعی و سیاسی کمتری دارند، مشاهده می‌کنیم که اقتصادشان، به نظر توانمند تر و پیشرفته تر است. به این ترتیب، آیا می‌توان به وجود چنین رابطه‌ای - بین باورهای مذهبی از یک سو و توسعه اقتصادی از سوی دیگر - اعتقاد داشت و از آن مهم تر، تا کجا می‌توان، وجود و همه گستری این باورها را مقصر دانست؟ نگفته باید روشن باشد که در حد یک مقاله نمی‌توان به همه این پرسش‌ها جواب گفت و من نیز به هیچ وجه چنین ادعائی ندارم. این نوشتار تنها مقدمه مختصری است بر موضوعی که به گمان من بسیار مهم است.

قبل از ادامه بحث، باید چند نکته را روشن بکنم. بگویم و بگذرم که که مقولاتی چون «پیشرفت» «توسعه اقتصادی» و حتی «روشنگری» و «مدرنیته»، با هر پوششی که داشته باشند، در نهایت به شرایط ظهور و حتی پی آمدهای ظهور مناسبات سرمایه داری در یک جامعه گره می‌خورد. به سخن دیگر، وقتی از عقب ماندگی اقتصادی یک جامعه سخن می‌گوئیم در این پارادایمی که بر ذهنیت‌ها غالب است، منظورمان به واقع عدم ظهور و توسعه مناسبات سرمایه دارانه در آن جوامع است. ممکن است چنین همسان دیدنی درست نباشد ولی واقعیت این است که این همسان سازی در دیالوگ‌هایی که در می‌گیرد غالب است. پس به یک معنا، اگر می‌خواهیم سرازرمز و راز عقب ماندگی اقتصادی جوامعی چون ایران در بیاوریم، یکی از حوزه‌هایی که باید مورد توجه قرار بگیرد، علل عدم ظهور و پیشرفت مناسبات سرمایه داری در آن است. حتی

امروزه نیز، اگر اندکی در شرایط ایران دقت کنیم همین مشکل را می‌توان به شکل و شیوه‌های متفاوتی دید. نمونه وار می‌گوییم کم نیستند کسانی که از «ندانستن» تئوری‌های اقتصاد بازار از سوی سیاست پردازان ایرانی شکوه می‌کنند. به ظاهر ایراد درستی است ولی به گمان من، مسئله از این بسیار پیچیده تر است. یعنی اگر مشکل فقط این بود که در آن صورت، راه حل اش نیز ساده بود. در یک شرایط اندکی متفاوت، به این سیاست پردازان این تئوری‌ها را می‌شود یاد داد ولی حتی با دانستن این تئوری‌ها، اگر دیگر پیش شرط‌ها آماده نشود، به گمان من، کار به سامان نمی‌رسد. منظورم از این پیش شرط‌ها، از جمله، می‌توان به کمبود راه و راه آهن، کمبود امکانات بندری، کمبود مدرسه و بیمارستان، کمبود شبکه‌های بانک داری و عملکرد بسیار ضعیف و ناکافی قوه قضائیه در حمایت از قانون قرارداد، کمبود چارچوب‌های قانونی مطلوب برای اداره اقتصاد، خودسری و خیره سری دولت و مقامات دولتی و حتی مقامات فرادولتی، عدم امنیت جان و مال، مشخص نبودن مرزهای شخصی و اجتماعی، و در نهایت قانونمند نبودن امور، و یا کمی کلی تر، زمینه‌های مناسب فرهنگی اشاره کرد. یعنی می‌خواهم بگویم که آن چه که در ایران باید تغییر کند، اندکی بیشتر از دانستن و ندانستن این تئوری‌ها ست. به عنوان نمونه می‌گوییم، اگر سیستم حمل و نقل درون و بین شهری در ایران بهبود پیدا نکند، توزیع فیزیکی خدمات و محصولات به دست انداز می‌افتد و مهم نیست که این محصولات و خدمات تولید دولت اند یا تولید بنگاههای خصوصی. وقتی راه کافی نباشد، توزیع بهینه هم نیست. البته که در حیطه نظری، بخش خصوصی اگر انگیزه داشته باشد می‌تواند این زیرساخت‌ها را آماده کند، ولی نکته این است که این امکان نظری، در کمتر کشوری در جهان، عینیت یافته است و دلیل قابل قبولی وجود ندارد تا گمان کنیم که ایران در این جا تافته جدا بافته ای است. مسئله بسیار مهم دیگر، برخورد افراد یک جامعه خاص به مقوله‌هایی است که پی آمدهائی مشخصی بر رشد اقتصادی دارند. البته می‌گوییم پیش شرط و نمی‌گوییم «بدیهیات»، چون اگر این‌ها در ذهنیت قدرتمندان و سیاست پردازان ما بدیهی بودند که در چند دهه گذشته که پول نفت هم داشتیم، برای رفع این تنگناها اقدام می‌کردیم که متاسفانه به قدر کفایت نکرده ایم.

پس، اگر چه دانستن تئوری‌های اقتصادی لازم است ولی به اعتقاد من، کافی نیست. این تصمیمات اقتصادی در یک خلا فرهنگی اتخاذ نمی‌شوند. تصمیم گیرندگان و کسانی که باید در اجرای این تصمیمات بکوشند و کسانی که به این تصمیمات عکس العمل مثبت یا منفی نشان می‌دهند، از نظر باورها و اعتقادات و نظام ارزشی تهی و هم شکل نیستند. اگر چه بازار به جای خود

خیلی هم خوب است، ولی در همه کشورها، احتمالاً «عامل» مهم تر و پر قدرت تر، برای عملکرد کارآمد همین نظام بازار، کارآمدی «دولت» است که هم ساختار خاص خود را دارد و هم مکانیسم ویژه درونی خود را. به نهادهای فرادولتی قدرتمند در ایران دیگر اشاره نمی‌کنم. به مقوله دولت باز خواهم گشت.

در حوزه‌های دیگر، در هزاره سوم میلادی هنوز اقتصاد ما در حد «تعادل معیشتی» یعنی بخور و نمیر اداره می‌شود و در داخل و خارج از ایران برای برون رفت از این وضعیت برنامه جامعی در دست نیست. در اغلب موارد، به خصوص در صد سال گذشته، دعوای مان با یک دیگر بر سر تقسیم دلارهای نفتی بوده است نه این که چه کنیم تا از امکانات تولیدی بی‌شمار این مملکت به نفع مردم همین مملکت بهره‌برداری کنیم. ذهنیت اقتصادی ما با همه ی ادعاهائی که داریم هنوز از عصر سوداگری - یعنی از اقتصاد ماقبل آدام اسمیت - جلوتر نیامده است. هنوز احتکار و دلالی پر آب و نان‌ترین مشاغل این جامعه است. به همین خاطر هم هست که وقتی دنبال تجارت می‌رویم، دلال می‌شویم. وقتی می‌خواهیم ادای بورژوازی را در بیاوریم، احتکار می‌کنیم.

البته می‌توان هم چنان همه گناه را به گردن این یا آن قدرت خارجی انداخت. می‌توان فقط دولت را مسئول دانست. ولی به این ترتیب، نمی‌توان واقعیت را تغییر داد که ذهنیت اقتصادی ما، هم چنان بدوی و ماقبل مدرن است همین ذهنیت بدوی و ماقبل مدرن، از جمله، عمده ترین عامل داخلی فقر اقتصادی ماست. البته این درست است که فلات قاره ایران، از نظر منابع طبیعی بسیار هم غنی است و اگر از امکانات موجود به نحو مطلوب بهره‌برداری شود، امکانات زیادی فراهم خواهد شد ولی در دنیای قرن بیست و یکم و در کشوری که جمعیت اش به ۷۵ میلیون نفر رسیده و در عین حال از نظر ترکیب سنی جمعیت بسیار هم جوان است نمی‌توان تنها با تکیه بر منابع طبیعی، به نیازها پاسخ مطلوب داد. این جمعیت رو به رشد هم امکانات آموزشی و بهداشتی می‌خواهد و هم نیازهای طبیعی دیگر، برای مثال اشتغال، مسکن و راه دارد. فقط با استخراج نفت یا منابع طبیعی دیگر، و حراج آنها در بازارهایی که بر آنها کوچکترین کنترلی نداریم نمی‌توان زندگی اقتصادی بی‌دغدغه ای داشت. البته هر وقت که از بدوی بودن ذهنیت اقتصادی و فقر اقتصادی ایران حرف می‌زنم به بسیاری از دوستان ایرانی من بر می‌خورد و حتی بعضی‌ها به من ایراد می‌گیرند که اندکی زیادی در غرب مانده ام و ایران را خوب نمی‌شناسم. در پاسخ به این ایراد، چه می‌توان گفت؟ شما پول نفت را از این اقتصاد حذف کنید، تا ببینید که نزدیک به ۷۵ میلیون نفر جمعیت با بیش از ۶۰ میلیارد دلار

واردات و کمتر از ۱۵ میلیارد دلار صادرات غیر نفتی سالانه، گریزان از تولید و مصرف زده چگونه باید زندگی کند؟ البته دقت می کنید که نه فقط در ۲۵ سال گذشته که در ۵۰ یا ۶۰ سال گذشته وضع ما به همین صورت بوده است. در سال ۱۳۵۶ در برابر بیش از ۱۳ یا ۱۴ میلیارد دلار واردات، صادرات غیر نفتی ما ۵۰۰ میلیون دلار بود برای سال ۱۳۸۲ این رقم به نزدیک ۳۰ میلیارد دلار واردات و ۴ یا حداکثر ۵ میلیارد دلار صادرات غیر نفتی رسید و سال گذشته نیز که واردات ما از ۴۵ میلیارد دلار فراتر رفت. البته در این فاصله جمعیت ما بیش از دو برابر شد. این ساختار اقتصادی به شدت مخدوش، گذشته از عیوبی که در دراز مدت دارد، حتی برای کوتاه و میان مدت هم تا موقعی می تواند برقرار بماند که هر ساله این دلارهای نفتی برسد و به همین نحو که تا کنون کرده ایم، این دلارهای نفتی برای تامین مصرف، هزینه شود. ذهنیت اقتصادی ما بی شبهات به ذهنیت وراثت بی کفایتی نیست که تنها با فروش ارث و میراث پدری یا مادری، «خوش» روزگاری گذرانند و ظاهراً هم کمتر کسی به آن روز می اندیشد که وقتی «ثروت» به ارث رسیده تمام شود، چه باید کرد؟ به نظر من تداوم همین ذهنیت است که مثلاً، حتی در پایان برنامه چهارم هم قرار است با ۴۲/۱ میلیارد دلار واردات، صادرات غیر نفتی ما به ۱۳ میلیارد دلار برسد (شرق ۱۱ آبان ۸۲) - یعنی هم چنان سالی بیش از ۲۹ میلیارد دلار کسری تراز تجارتي خواهیم داشت و روشن نیست که اگر بخش نفت، نتواند هم چنان بانک دار این ذهنیت سوداگرانه و تولید گریز ما باشد، چه باید بکنیم و تکلیف ما چه می شود؟ حالا بماند که هنوز به پایان برنامه نرسیده، واردات به ایران از این میزان پیشی گرفته است.

گذشته از ذهنیت اقتصادی سوداگرانه، نکته قابل توجه دیگر در وضعیت ما این است که نه مای ایرانی به دولت مالیات می پردازیم و نه این که دولت خود را موظف می بیند به مای ایرانی پاسخ بدهد. خواستم بگویم «شهروند»، دیدم شهروند حق و حقوقی دارد. ما که متأسفانه هیچ گاه در چشم دولت های مان حقوقی نداشتیم و به واقع شهروند نبودیم.

به یک عبارت، ما در ذهن خودمان حداقل، خود را محق می دانیم که قوانین این دولت ها را - که در ذهنیت ما فاقد مشروعیت است - پشت گوش بیاندازیم و دولت هم - که منبع درآمدهایش عمدتاً «خدادادی» است و به بندگان خدا ربطی ندارد، دلیلی نمی بیند به ما پاسخگوئی داشته باشد. متأسفانه انتخابات معنی داری هم که نداشته ایم و نداریم در نتیجه، دولت های ما هر کار که دلشان می خواهند می کنند و ما هم. به یک معنا، از هفتاد دولت «آزادیم» که هر کاری که دوست داریم بکنیم! این بریدگی تاریخی بین دولت و ملت

در ایران، شاید به این خاطر باشد پی آمد این بریدگی این است که هم دولت تنها با زور و سرکوب می‌تواند ما را به همراهی وادارد و هم این که ما، تنها با خشونت و انهدام می‌توانیم از دست دولت‌های نامطلوب خلاص شویم. این حالت جنگ دائمی بی‌گمان بدون پی آمدهای اقتصادی نیست.

یعنی دارم به این نکته می‌پردازم که در یک جا، عامل «دولت»، در برابر «ملت» قرار نمی‌گیرد ولی در ایران خودمان، هم در ذهن دولتی‌ها و هم در ذهن ملت، این دو در برابر یک دیگرند. در این مجموعه، هم دولت به نیازهای ملت کار ندارد و هم ملت، قوانین همین دولت را به پیشیزی نمی‌گیرد و به آن عمل نمی‌کند. لازم نیست ذره بین به دست بگیرید. به هر چه که بنگرید این دوگانگی را در آن می‌بینید. البته در ایران، مسایل و مشکلات پیچیدگی‌های بیشتری دارد. چه مذهبی باشیم و چه لامذهب، واقعیت این است که اکثریت مردم در ایران باورهای دیرپا و عمیق مذهبی دارند. از سوی دیگر، این را می‌دانیم که تا ۱۹۰۶ یعنی صد سال پیش، ما هیچ قانونی به غیر از مقررات مذهبی نداشته ایم. هیچ دادگاهی به غیر از محاضر روحانیت وجود نداشت. اگرچه روحانیت به صورت کنونی در حکومت نبود ولی، در عین حال، در حوزه اخلاق و حتی فرهنگ، حکومت از آن روحانیون بود. این که با این وجود، ناهنجاری‌های فرهنگی و اخلاقی را به گردن دیگران می‌انداخت و توده مردم را بسیج می‌کرد، به گمان من، از سوئی نشانه زیرکی و کاردانی این جماعت بود و از سوی دیگر بیانگر مسئولیت‌گریزی‌شان، نه این که به واقع، برای دیگران در این عرصه‌ها سهم و حقی قائل بوده باشد. به شماری از این نکات باز خواهم گشت.

ولی ابتدا، به این پرسش - رابطه مذهب و اقتصاد - در یک سطح کلی نگاهی بیندازم.

از نظر تاریخی، اگر درست به خاطرمانده باشد، ماکس وبر، اولین کسی بود که ظهور نظام سرمایه داری را به انقلاب فرهنگی ناشی از روشنگری پروتستانسم نسبت داد. در سالهای اخیر نیز شماری از محققان به بررسی این رابطه پرداخته‌اند. در بررسی‌های تازه تر از نقش مذهب در ظهور و توسعه مناسبات سرمایه داری، به دو صورت می‌توان این نکته را پی گرفت:

می‌توان این پیش‌گزاره را مطرح کرد که احتمالاً در ذات بعضی از مذاهب است که با ایجاد نهادهای لازم برای رشد و گسترش اقتصادی - سرمایه دارانه - همراهی نداشته باشند.

نگرش دوم می‌تواند این باشد که در گذشته، این عوامل بازدارنده وجود داشت ولی بعد، در نتیجه رفرف باورهای مذهبی، این موانع کنار رفته است. ولی

مادام که عوامل بازدارنده وجود داشت، توسعه اقتصادی - سرمایه دارانه - نیز صورت نمی گرفت و این جوامع در سطح پائین تری از رشد و توسعه اقتصادی باقی ماندند.

پی آمد سیاسی این دو شیوه نگرش کاملاً متفاوت است. اگر تفسیر اول درست باشد، پس در جوامعی که چنین مذاهبی وجود دارند از رشد مناسبات سرمایه داری نمی توان سخن گفت ولی در خصوص تفسیر دوم، می توان زمینه را برای کنار گذاشتن آن عوامل بازدارنده آماده کرد و در نتیجه، به رشد و گسترش اقتصادی سرمایه دارانه شدت داد. برای نمونه در یک بررسی در باره علل عقب ماندگی بخش جنوبی ایتالیا، پوتنام (۱۹۹۳) معتقد است که در بخش جنوبی که اعتقاد عمیق تری به کاتولیسیسم وجود دارد اعتماد مردم به کلیسا از اعتمادشان به یک دیگر بیشتر بود.^{۲۰} یا در یک بررسی دیگر، لاندس (۱۹۹۸) علل عدم توفیق اسپانیا را در قرون ۱۶ و ۱۷ بررسی کرد، و به این نتیجه رسید که علت اش تساهل ناپذیری کلیسای کاتولیک بود که موجب شد بخشی از با مهارت ترین افراد مملکت را ترک کرده به سرزمین های دیگری بروند.^{۲۱} (آیا می شود همین عامل را در مورد ایران در سالهای بعد از ۱۳۵۷ هم موثر دانست؟).

در وارسیدن نقش مذهب در توسعه اقتصادی آنچه به واقع اهمیت دارد، پی آمد تاثیرات مذهب بر نهادهاست که بدون آنها، اقتصاد قادر به عمل کردن نخواهد بود.

هر چه که اعتقاد ما به اصل «هر کی به فکر خویشه» باشد، ولی واقعیت این است که جامعه انسانی بدون همکاری و تعاون آحاد آن نمی تواند عملکرد ثمربخشی داشته باشد. گذشته از هر چه های دیگر، این پیوستگی و وابستگی متقابل این آحاد است که این همکاری و تعاون را ضروری می سازد. یعنی وقتی همکاری و تعاون نباشد کارها لنگ می ماند. پس اولین سؤال این است که برخورد ما به همکاری و تعاون چگونه است؟ نمی دانم چنین باوری از کجا در مای ایرانی شکل گرفته است ولی ما معمولاً همکاری را به همفکری گره می زنیم. یعنی اگر با هم همفکر و هم رای باشیم که احتمالاً «همکاری» می کنیم و اگر نباشیم، که خوب، همکاری نمی کنیم. نمی دانم آیا نمونه مشخصی هم لازم است یا این که این نکته به اندازه کافی روشن است!

به چه میزان به دیگران اعتماد داریم؟ برخورد ما به همسایه تازه ما که ممکن است از جای دیگری آمده باشد یا رنگ و نژاد دیگری داشته باشد، چیست؟ برخورد ما به زن: وقتی فرصت های اشتغال کافی نیست، چگونه است؟ در این وضعیت، چه کسی باید استخدام شود؟ زنان یا مردان؟ آیا زن و مرد باید

در خرج منزل مشارکت برابر داشته باشند؟ آیا در انجام کارهای خانگی، باید به تساوی طرفین مشارکت کنند؟

برخورد ما به حکومت چگونه است؟ چه قدر به دولت و نهادهای دولتی اعتماد داریم؟

برخورد ما به قانون: اعتماد به قوانین موجود و تمایل به زیر پا گذاشتن قانون، از جمله قوانین مالیاتی، عدم پرداخت کرایه در اتوبوس یا قطار زیرزمینی، یا تمایل به پرداختن رشوه برای انجام کار.

برخورد ما به اقتصاد بازار و عادلانه دیدن یا ندیدن اش. به مقوله رقابت در بازار، مالکیت خصوصی، به نظام انگیزه- یعنی آیا برای منافع شخصی دست به کاری می‌زنیم یا برای «خدا»!

برخورد ما به حسابگری و قناعت
برخورد ما به تساهل و حق و حقوق دیگران. به نظر می‌رسد که افرادی که باورهای مذهبی دارند تساهل شان معمولاً کمتر است.

برخورد ما به مقوله اعتماد به دیگران. از شماری از پژوهش‌های انجام گرفته می‌دانیم که شرکت در کلیسا و مراسم مذهبی مشابه باعث بروز اعتماد بیشتر در میان کسانی می‌شود که در مراسم مذهبی شرکت می‌کنند. ولی اعتماد این کسان به دیگران کم و در حد صفر است.

رابطه بین مذهب و عدم تساهل تقریباً در همه مذاهب حضور دارد (البته مذهب بودا با دیگر مذهب در این خصوص تفاوت دارد).

واما در باره نقش مذهب بطور کلی، باید بگویم تا آنجا که من می‌دانم، اتفاق نظری وجود ندارد. مارکس مذهب را «افیون توده‌ها» می‌دانست ولی ماکس وبر، به عکس، برآمدن سرمایه داری را ناشی از «اخلاق پروتستانی» ارزیابی کرد. در مذاهب چند خدائی، برای نمونه هندوئیسم، گمانه زنی درباره چنین رابطه ای آسان نیست. برخلاف دیدگاهی که از سوی بعضی کسان تبلیغ می‌شود، وجه مشخصه هندوئیسم بی اعتنائی به زندگی مادی نیست اگرچه ممکن است در شاخه ای از آن چنین بوده باشد ولی نمی‌توان و نباید این بی اعتنائی به مادیات را به همه شاخه‌های بودائیسم کلیت داد. همین پیچیدگی در بررسی اسلام هم پیش می‌آید. در این رابطه نمی‌توان از تفاوت‌هایی که بین اسلام سنی و اسلام شیعی و حتی بین پراتیک این دو و عبارات روشن موجود در قرآن وجود دارد چشم پوشید. در مباحث جدیدتر در بررسی نقش مذهب، پژوهشگران به بررسی تأثیرات مذهب بر رفتار و کردار عوامل اقتصادی پرداخته‌اند. پوتنام که پیشتر به بررسی اش اشاره کردم به بررسی مقوله «اعتماد» می‌پردازد و در بررسی مذهب کاتولیسیسم نتیجه می‌گیرد که کاتولیک‌ها، به

نظر می‌آید که بیشتر معتقد به اعتماد عمودی - بین انسان و کلیسا - هستند تا این که اعتماد افقی - بین انسان و انسان - برایشان مهم باشد. لاندس هم معتقد است که «عدم تساهل» - در عصر تفتیش عقاید کاتولیکها در قرون گذشته - یکی از عوامل عقب نگاه داشتن اقتصاد اسپانیا و پرتغال بوده است. البته بگویم و بگذرم که در بررسی پی آمدهای باورهای مذهبی بر مقوله‌های اقتصادی باید دقت زیادی به خرج داد که سراز همبستگی‌های بی معنی در نیاورد. اجازه بدهید نمونه بدهم. در پیوند با پرداختن یا فرار از پرداختن مالیات. جمع آوری اطلاعات در این راستا باید بر روی دیدگاه افراد درباره پرداختن یا فرار از پرداختن تمرکز نماید نه این که در عمل، از پرداخت مالیات آیا فرار کرده اند یا خیر. فرار مالیاتی علاوه بر مقوله باورهای مذهبی می‌تواند به آسانی به عدم کارآمدی دستگاه قضائی برای جلوگیری از عدم پرداخت مالیات هم گره بخورد. به سخن دیگر، بعید نیست که علت فرار افراد از پرداخت مالیات، نه باور مذهبی بلکه ناتوانی دولت در اجرای قانون و مجازات متخلفین باشد.

بطور کلی، حوزه‌هایی که در این نوع بررسی‌ها مهم اند.

برخورد افراد به اعتماد و همکاری

برخورد افراد به زن و موقعیت زن در اجتماع

برخورد افراد به دولت

برخورد افراد به قانون

برخورد افراد به نظام بازار و ارزیابی نظام بازار در ذهنیت‌ها

برخورد افراد به قناعت

دلیل انتخاب این حوزه‌ها روشن است. شواهد زیادی در دست است که نشان می‌دهد که اعتماد و همکاری نه فقط لازمه رشد اقتصادی اند که بر آن تاثیر مثبت می‌گذارند. عدم اعتماد وقتی به صورت عدم تساهل در می‌آید، بر رشد اقتصادی تاثیرات منفی فراوانی دارد. برخورد به زن، و موقعیت زن در اجتماع، برای وارسی جنبه‌های مختلف بازار کار و سطح مزدها و حتی سطح درآمدها بسیار مهم است. برخورد به دولت، همین جا بگویم که منظورم از برخورد به دولت، به یک معنا باز هم به مقوله اعتماد و تعاون گره می‌خورد ولی در این جا نه اعتماد افقی و یا به افراد، بلکه اعتماد به نهادهای دولتی است. شواهد زیادی داریم که بی ثباتی سیاسی و عدم مشروعیت دولت، تاثیرات شدیداً ضد انگیزه ای بر سرمایه گذاری و در نتیجه بر رشد اقتصادی دارد. برخورد به قانون از این نظر مهم است که در طول و عرض تاریخ، ما نمونه ای نداریم که جامعه ای غیر قانونمند اقتصاد شکوفانی را تجربه کرده باشد و این نکته، به ویژه در پیوند با رشد و گسترش بازارهای مالی - بانکداری، بیمه و خدمات مشابه - بسیار مهم

است. بدون داشتن بازارهای مالی و پولی قانونمند، نمی‌توان از رشد اقتصادی سرمایه‌داری سخن گفت. برخورد به نظام بازار و ارزیابی نظام بازار در ذهنیت‌ها هم از این نظر مهم است که رشد نظام سرمایه‌داری بدون توسعه و تکامل این شیوه مبادله غیر ممکن است. برخورد به قناعت، هرچه که پیچیدگی الگوهای رشد اقتصادی مدرن باشد ولی تقریباً در همه مکاتب اقتصادی، رشد اقتصادی بدون سرمایه‌گذاری به دست نمی‌آید و سرمایه‌گذاری نیز بدون پس انداز به دست آمدنی نیست.

در صفحات پایانی اشاراتی بکنم به وضعیت خودمان در ایران و بحث را تمام کنم.

از همان دوردست تاریخ، در ایران زمینه فلسفی باورهای ما برپیش فرض تبه‌کار دانستن مردم استوار بوده و من مطمئن نیستم که هنوز چنین باوری نداشته باشیم - که مردم به سبب سرشت و خوی آزمندشان به فساد و شر و تجاوز به یک دیگر گرایش دارند. به همین خاطر، برای این که مردم از شر یک دیگر در امان باشند لازم است بر آنان کنترل اعمال شود (گذشته از مقام سیاسی شاه در ساختار سیاسی گذشته و ولایت فقیه در شرایط کنونی، دلایل وجودی «وزارت فرهنگ و هنر» در گذشته و «وزارت ارشاد» کنونی، جز این چه می‌تواند باشد؟).

قبل از آن که شواهدی ارایه بدهم اجازه بدهید به این نکته اشاره کنم که در این دیدگاه، برخورد به مای انسان نه فقط دیدگاهی است بر مبنای آن چه که زنده یاد مختاری «شبان - رمگی» می‌خواند بلکه ما حتی، در این نگرش یک رمه گوسفند بی آزار هم نیستیم بلکه یک گله گرگ ایم که اگر کسی مواظب ما نباشد، یک دیگر را تکه پاره می‌کنیم. متأسفانه هم در متون پیش از اسلام و هم در متون بعد از اسلام شواهد زیادی از گستردگی این نگرش داریم. در ضمن در نظر داشته باشید که زمینه اعتقاد عملی به نابرابری را هم چیده ایم. در یک سو از ما بهتران هستند که باید ما را کنترل بکنند و در سوی دیگر، بقیه ما - یعنی رعیت - که غنی و فقیرش در هیچ بودن و بی حق بودن با هم برابریم. منظورم از هیچ بودن در واقع هیچ حقی نداشتن است. آن وقت این گفته منصوب به بهرام گور معنا پیدا می‌کند که «رعیت ما، رمه ... ما بود» و سلطان عادل باید با رمه خود به عدالت رفتار کند.^{۲۲} البته شواهد و اسناد از رمه دیدن ما بسی روشنگرانه تر است. محمد غزالی ضمن تبلیغ حق شاهان در سیاست کردن، چون «سلطان خلیفه ی خدا» بر زمین است ادامه می‌دهد که «هیبت او چنان باید که چون رعیت او را از دور ببیند نیارند برخاستن و پادشاه وقت و زمانه ی ما بدین سیاست و هیبت باید زیرآ که این خلاق امروزینه، نه

چون خلاق پیشین اند که زمانه ی بی شرمان و بی ادبان و بی رحمتان است و نغوذ بالله اگر سلطان اندر میان ایشان ضعیف و بی قوت بود بی شک ویرانی جهان بود و به دین و دنیا زیان و خلل رسد و جور سلطان فی المثل صدسال، چندان زیان ندارد که یک ساله جور رعیت بر یک دیگر و چون رعیت ستمکار شوند ایزد تعالی برایشان سلطان قاهر بگمارد...»^{۲۳}. چند نکته درباره این عبارت قابل ذکر است. به دید غزالی جور و ستم صد ساله سلطان به قدر ستمکاری یک ساله رعیت بر یک دیگر زیان و نقصان ندارد و از آن گذشته، اگر در گذشته - که زمانش مشخص نمی شود - می شد حداقل در حیطه نظری به محدودیت ستمکاری سلطان باور داشت الان آن محدودیت ها معنی ندارد چون «زمانه بی شرمان و بی ادبان و بی رحمتان» است.

امام فخر رازی در جامع العلوم به زبان دیگری همان دیدگاه را به نمایش می گذارد. دیدگاهش اندکی کلی تر است یعنی نه فقط در ایران که «تماس و ارتباط انسانها اغلب به ستم و تجاوز به حقوق دیگران می انجامد» و در نتیجه ی این تقسیم کار، «جامعه نیازمند نظامی است که انسانها را از ظلم به یک دیگر باز دارد که این، کار پادشاه است». امام فخر رازی نیز مانند غزالی خلیفه خدا بودن پادشاه را تکرار می کند^{۲۴}.

نجم الدین رازی در مرصادالعباد روشن تر و صریح تر سخن می گوید. به عقیده او، «پادشاه چون شبان است و رعیت چون رمه. و اگر در رمه بعضی قوچ با قرن باشد و بعضی میش و بی قرن، صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیفی کند و تعدی نماید، (شبان) آفت او زایل کند»^{۲۵}. این جماعه ی از متفکرین قرن هفتم هجری هم بر این باور بود که «دلیل لزوم سلطان خوی تجاوزگری انسانهاست و او آنان را از ظلم به یک دیگر باز می دارد»^{۲۶}. البته نمونه بسیار زیاد است ولی همین چند مورد فعلاً کفایت می کنند. آن چه در بازخوانی این نمونه ها عبرت آموز است این که اندیشه ورزان ما نه فقط برای ساختار حکومت استبدادی در ایران یک توجیه «منطقی» تراشیده اند بلکه برای این ساختار عملکرد ویژه ای هم در نظر گرفته اند. همان گونه که این جماعه می گوید این عملکرد به واقع جلوگیری از ظلم انسانها بر یک دیگر است. البته مفصل ترین و صریح ترین مباحث را در باره این نگرش به انسان ایرانی در کتاب سیاست نامه نوشته خواجه نظام الملک می توان خواند که در سرتاسر کتاب، خواجه نگران «خروج خوارج» است. به سخن دیگر این تمایل به بزهکاری به قدری زیاد است که سلطان و آدمهای دور و برش کاری غیر از پائیدن و در صورت لزوم سرکوب مردم ندارند. در راستای همین نگرش کلی است که برای نمونه خواجه نظام الملک می گوید «ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق

بر گزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلایق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می گذارند و امن همی باشند و بقای دولت همی خواهند...»^{۲۷}. و یا به قول خواجه، «پادشاه نیک پدید آید و اهل فساد را مالش دهد»^{۲۸}. البته این را هم بگویم خواجه تا آن جا پیش می رود که «سلطان کدخدای جهان باشد» و «جهانیان همه عیال و بنده اویند»^{۲۹}. غزالی که پیشتر به گوشه‌هائی از نظریاتش اشاره کرده بودم، در توجیه حاکمیت استبدادی ایران حتی قدم فراتر گذاشته معتقد است که سلطان که سایه ی هیبت خدای بر روی زمین است و چون «برگماشته خدای است بر خلق خویش»، نمی تواند «محل صدور شر باشد». به عبارت دیگر، حتی وقتی در جامعه شرداری دلیل اش نه غیر کارآمدی این نظام مستبد سالار، بلکه، این است که «امروز بدین روزگار آن چه بر دست و زبان امیران ما می رود اندر خورماست و هم چنان که بد کرداریم و با خیانت و ناراستی و نایمینی، ایشان نیز ستمکار و ظالمند...»^{۳۰}. فعلا به تناقضی که در دیدگاه اندیشه ورزانی چون غزالی وجود دارد نمی پردازم چون در دیدگاه او و همانندان او اگر مردم به ذاته تبه کار نباشند دلیلی بر وجود یک شبان نیست، با این همه، وقتی که سلطان یا همان شبان به جای این که عادل باشد و با «رعیت» خود که به قول بهرام گور، رمه او بود، به عدالت رفتار کند، ستمکاری می کند و ظالم می شود باز هم گناه همین مردم است که هر چه می بینند در خور شان است. یعنی نه گناه از نظام فردسالار و استبدادی بلکه باز گناه از مردم است، یعنی می خواهم بگویم که کسانی چون غزالی نه فقط می کوشند استبداد را در ایران توجیه نمایند، بلکه می کوشند که آن را از همه پی آمدهای مخرب اش نیز تبرئه نمایند. در همین مختصری که آورده ام، به راحتی می توان برخورد مای ایرانی به حکومت را هم دید. از همان دوردست تاریخ، حکومت در ایران، عمده ترین عملکردش سرکوب و کنترل مردم بود و این هم شاید، عکس العملی طبیعی بوده است که ما این سرکوب و کنترل را بر نمی تابیم. اگر چه شاید اندکی ساده انگاری باشد، ولی به گمان من، حتی می توان ریشه‌های برخورد ما به قانون را نیز در همین روایت در ایران دید. می خواهد قوانین مالیاتی باشد یا قوانین رانندگی، حداقل در ایران معاصر، قانون شکنی و نادیده گرفتن قانون به صورت عادت ثانویه ما در آمده است. در پیوند با برخورد به زن، وقتی در قوانین مملکتی موارد متعدداز نابرابری و به رسمیت نشناختن حق و حقوق زنان وجود دارد، وقتی در زبان و در شعر و در دیگر عرصه‌های فرهنگی مان، این همه نابرابری و ستم به زن را بر می تابیم، البته که برخورد ما به زن هم ابهامی ندارد و روشن است. اشاره ای به

قناعت هم بکنم و بگذرم. در باورهای مذهبی مان که زندگی اصلی قرار است در دنیای دیگری باشد و این دنیا، «فانی» است و زود گذر، از سوی دیگر، برنامه ریزی برای آینده، هم اعتماد به نفس و امنیت جان و مال می خواهد می خواهد که نداریم. در نتیجه، زندگی اقتصادی مان در بهترین حالت، «بخور و نمیر» و بدون برنامه ریزی می شود. یکی از عوامل اصلی این رفتار و ذهنیت اقتصادی ما این است که ما ملتی بی آینده ایم. این بی آینده گی ما هم عمدتاً ناشی از بی اختیاری ماست. یعنی نه اختیار جان مان دست خودمان است و نه اختیار مال مان و تازه فاقد حق و حقوق اولیه ایم. متأسفانه، همیشه همین طور بوده ایم نه این که در سالهای اخیر این گونه شده باشیم. وقتی کسی امروز همه کاره باشد و فردا بر سر دار، بدبختی است که چنین آدمی نمی نشیند تا برای پس فردایش برنامه بریزد! این پس فردا تا فرانسو در ذهنیت مضطرب یک انسان ایرانی وجود ندارد و البته که وقتی فرا می رسد، دیگر فرصتی برای برنامه ریزی کردن نیست. و از همین روست که ما اغلب در جامعه ایرانی مان حس می کنیم که «غافلگیر» شده ایم!

تولید گریزی ما نیز به گمان من، به مقدار زیادی ناشی از همین بی اختیاری تاریخی ماست. برنامه ریزی برای تولید و یا هر کار خیر دیگر، به زمان نیاز دارد ولی برای ما، زمان، یکی زمان گذشته است که گذشت و دیگری نیز به غیر از زمان حال چیزی نیست. باور به آینده اطمینان خاطر از امنیت جان و مال و حق و حقوق اولیه انسانی می خواهد که ما ایرانی هیچ گاه نداشته ایم و به همین خاطر هم هست که برای نمونه در عرصه ی اقتصاد، همیشه دنبال آن چه هائی هستیم که به سرعت قابل نقد شدن و نتیجه آن قابل دینیه کردن باشد. در سابق مازاد را- اگر مازادی بود- در حیاط خانه و گوشه باغ چال می کردیم و الان هم، آن مازاد را در بانک های خارجی- اگر سوئیس عملی نباشد، دوبی را که از ما نگرفته اند!- چال می کنیم. اگر چه به ظاهر تغییر کرده ایم ولی پی آمدش برای اقتصاد ما در هر دو حالت، به یک صورت درمی آید. مازاد، وقتی مازادی هست در درون اقتصاد به جریان نمی افتد و ارزش افزائی ندارد. این هم چیزی است که من با اندکی تسامح آن را «اقتصاد سیفونی» می نامم. یعنی مازاد وقتی که مازادی باشد، با مکانیسمی شبیه به سیفون از اقتصاد به در برده می شود. (در یکی دو سال گذشته، بنگرید چه سرمایه ای از سوی ایرانی ها به دوبی رفته است!). به عبارت دیگر، در نتیجه به در بردن مازاد، یا بخش غالب مازاد، این کیک ملی ما کوچک و حقیر باقی می ماند. و اگر در نظر داشته باشید که شماره کسانی که باید از این کیک ملی نوش جان کنند، هر روزه و هر ساله بیشتر می شود، آن گاه زمینه و شاید حتی منشاء بخشی از مصیبت اقتصادی ما

آشکار می شود.

البته بگویم و بگذرم که این نحوه ی رفتار ما که فاقد آینده ایم، نباید تعجب برانگیز باشد. بی آیندگان همیشه در حال زندگی می کنند و گاه به تقدس گذشته می نشینند تا کمبودها و مصیبت های حال شان قابل تحمل شود. وقتی امید به آینده وجود نداشته باشد کمبودهای زندگی در حال با رجعت به گذشته و با زندگی در گذشته جبران می شود. نمی دانم آیا هیچ گاه برای شما این پرسش پیش آمده است که ما چرا این همه در باره ی دست آوردهای خودمان در گذشته اغراق می کنیم؟

تحریم یا خودکشی اقتصادی

وقتی چشمم افتاد به این عکس، نمی دانستم باید گریه کنم یا باید بخندم! در تظاهرات تهران، ایرانیان خشمگین خواهان تحریم اقتصادی هستند. بخودی خود ایراد ندارد. باشد، تحریم بکنید. ولی برسر اقتصاد ایران چه خواهد آمد؟ عمده ترین سلاح اقتصادی که ایران دارد سلاح نفت است که آنهم برخلاف تصویری که خیلی از ایرانی ها دارند، ایران بسی بیشتر از غرب به فروش این نفت محتاج و نیازمند است. مخصوصا اگر به بودجه تازه آقای رئیس جمهور بنگرید متوجه می شوید که اگر نفت نفروشیم، کلاه مان پس معرکه است. تازه، مطابق اطلاعات رسیده، عربستان سعودی اعلام کرده است که به راحتی می تواند تولیدش را برای جبران کمبود ناشی از «تحریم» نفتی ایران افزایش بدهد و اگر این طوری بشود که بهتر است به جای «تحریم» از «خودکشی» اقتصادی حرف بزنیم.

سلاح بعدی این است که از شرکت های اروپائی خرید نکنیم. خوب نتیجه چه خواهد شد؟ در این سالها فقط امریکا ایران را تحریم کرده بود و مسئولان در ایران از جمله «سقوط هواپیما» را به این تحریم نسبت می دهند حالا مجسم کنید که اروپا و روسیه و احتمالا چین هم به این تحریم پیوندند. در آن صورت، برسر ایران چه خواهد آمد؟ چرا چین یا روسیه به این تحریم خواهند پیوست؟ به این دلیل ساده که وقتی کار بیخ پیدا بکند، امریکا آنها را در برابر یک انتخاب ساده می گذارد. اگر می خواهید به بازارهای ایران دسترسی داشته باشید در آن صورت، با امریکا نمی توانید معامله کنید. آدم لازم نیست، اقتصاد

خوانده باشد تا بداند که بنگاههای چینی و روسی کدام بازار را انتخاب خواهند کرد (یعنی اگر ما هم جای آنها بودیم همین کار را می کردیم). فقط می ماند سوریه و ونزوئلا و کوبا که احتمالا به تحریم نخواهند پیوست. خوب، نبودند. از این ها چه آبی گرم خواهد شد؟ مگر در این سالها تجارت ایران به این کشورها به چه مقدار بوده است که اکنون بتوانند جای خالی واردات اروپا و احتمالا چین و روسیه و کشورهای آسیای جنوب شرقی را در ایران بگیرد!

پی آمدهای احتمالی تحریم:
گسترش کمبودها
تورم افسار گسیخته

رکود و دامن زدن به رکود اقتصادی. چون مواد اولیه و مواد واسطه ای یا وارد نمی شوند و یا به قیمت های گزاف وارد می شوند - در صورت اجرای تحریم از سوی دیگران، مجبوریم این مواد را از بازار سیاه به چند برابر قیمت خریداری کنیم.

بی گمان عده ای بارشان را در این وضعیت خواهند بست. ولی اکثریت مردم ایران، در وضعیتی به مراتب سخت تر و بدتر قرار خواهند گرفت. در یکی از سایت ها دیده ام که یکی از «صرفه جوئی ارزی» سخن گفته است. این هم از آن «غیب گوئی هائی» است که تنها از ما ایرانیان محترم بر می آید! البته که اگر این محصولات را نخریم به اندازه هزینه های شان «صرفه جوئی» ارزی خواهیم داشت! ولی بر سر اقتصاد چه خواهد آمد؟ کارخانه های داروسازی ما - اگر به ورود مواد اولیه وابسته باشند که هستند - و یا کارخانه های دیگر که مواد واسطه ای شان باید وارد شود، بر سر آنها چه خواهد آمد؟ اگر تعطیل نشوند که مجبورند دامنه فعالیت خود را کاهش بدهند.

افزایش بیکاری - چون بنگاههایی که یا مواد اولیه ندارند یا کم دارند مجبور خواهند شد که بخشی از کارگران خود را بیکار کنند. متأسفانه یک نظام رفاه اجتماعی معنی دار هم که نداریم. نتیجه این خواهد بود که فقر و نداری از آن چه که هست - و خیلی هم گسترده و زیاد است - بیشتر خواهد شد.

با این حساب، دوباره نگاهی به این عکس می اندازم و دلم می خواهد بزخم زیر گریه....

به خودم می گویم....

خدایا آن را که عقل دادی، چه ندادی و آن را که ندادی، چه دادی!!!

بازهم درباره پیآمدهای تحریم اقتصادی ایران

تا چند روز دیگر، شورای امنیت سازمان ملل قرار است باردیگر به بررسی «پرونده» ایران بپردازد. آن گونه که از قرائن بر می آید احتمال زیادی وجود دارد که نتیجه تصمیم گیری شورای امنیت اعمال تحریم های بیشتری بر علیه ایران باشد.

درباررسی پیآمدهای تحریم اقتصادی ایران همه چیز بستگی دارد که آیا تحریم اقتصادی حمایت کامل سازمان ملل متحد را به همراه دارد یا این که تحریمی است که امریکا و احتمالا اروپا- بدون قطع نامه سازمان ملل متحد- علیه ایران اعمال می کنند. این هم فعلا ناروشن است که اگر چنین تحریمی در پیش گرفته شود، چه حوزه های را در بر خواهد گرفت. جلوگیری از سفر دولتمردان اگرچه ضرر سمبلیک دارد ولی پیآمدهای اقتصادی اش چشمگیر نیست. و اما، اگر تحریم شامل صدور نفت و بطور کلی تجارت بین المللی ایران بشود، در آن صورت، پیآمدهایش- برای ایران، فاجعه آمیز خواهد بود. این ادعای بعضی از دولتمردان در ایران را جدی نمی گیرم که ما از سال ۱۳۵۷ «تحریم» بوده ایم و پس، «اتفاق جدیدی قرار نیست بیفتد». این نگرش، اگر بیانگر لاف دروغی نباشد، ادعای مسئولیت گریزانه ای است که باعث می شود تا حداقل برای تخفیف پیآمدهای تحریم هم کم کاری بشود. تحریم از سوی امریکا- در حالی که از سوی هیچ قدرت دیگری تحریم نشده ایم- یک چیز است و تحریمی که از شورای امنیت سازمان ملل بگذرد یک چیز دیگر. برخلاف، تبلیغاتی که می شود، چین و روسیه، وقتی سر بزنگاه «انتخاب»

قرار بگیرند که قرار خواهند گرفت، بدون تردید، و به دلایلی کاملاً قابل فهم، امریکا را انتخاب خواهند کرد و برای مثال، چنین البته که حاضر نخواهد شد تا مازاد صدها میلیارد دلار تجارتی با امریکا را فدای بازارهای نحیف و کوچک ایران بکند. همین وضعیت است در برابر روسیه. پس، در خصوص تحریم احتمالی و پی آمدهایش اندکی جدی تر باشیم.

برای این که تا حدودی بتوانیم از پی آمدها تصویر مناسب تری داشته باشیم، بهتر است که ابتدا، یک تصویری کلی به دست بدهم از وضعیت تولید و مصرف در ایران. البته رئیس بانک مرکزی اخیراً ادعا کرده است که «سال گذشته ما صادراتی معادل ۶۰ میلیارد دلار داشتیم که واردات در این سال معادل ۴۰ میلیارد دلار بود»^{۳۱}. ارقام جالبی است که نشان می‌دهد ما ۲۰ میلیارد دلار مازاد تجارتی داریم که به ظاهر خیلی هم خوب است. ولی آن چه را که آقای شیبانی نگفت این که از صادرات ما، نزدیک به ۵۰ میلیارد دلارش به نفت و گاز مربوط می‌شود ولی به عوض، ارقام وارداتی ما، از جان آدم تا شیر مرغ را در بر می‌گیرد. به سخن دیگر، اگر بخش نفت و گاز را کنار بگذاریم، همین تصویر خیلی زیبا به صورت تصویری اندکی ترسناک در می‌آید که ما به واقع، پارسال حدوداً ۳۰ میلیارد دلار - احتمالاً حتی بیشتر - کسری تراز بخش غیر نفتی داشته‌ایم نه مازادی که از فرمایشات رئیس بانک مرکزی در نگاه اول مستفاد می‌شود. از طرف دیگر، البته مشاهده می‌کنیم که چپ و راست، سیاستمداران ادعا می‌کنند که اگر ایران تحریم اقتصادی بشود، به واقع بازنده اصلی اروپائی‌ها خواهند بود که هم نفت صادراتی ما را نخواهند داشت و هم بازار وارداتی را از دست خواهند داد. به این نکات، خواهم رسید ولی مقدمتاً اجازه بدهید به عرض شما برسانم که در طول ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۴ میزان کل واردات به اقتصاد ایران براساس آمارهای رسمی معادل ۳۳۳۱۱۴ میلیون دلار بود و دربرابرش هم کل صادرات غیر نفتی ما برای این مدت فقط ۶۷۰۴۷ میلیون دلار بود. یعنی ۲۶۶۰۶۷ میلیون دلار از کالاهای و خدماتی که در اقتصاد ایران مصرف شد، از دیگر نقاط جهان آمده بود. به عبارت دیگر، در ۱۶ سال گذشته، ما بطور متوسط سالی نزدیک به ۱۷ میلیارد دلار کسری تراز پرداختها داشته‌ایم. یعنی بین مصرف و تولید ما این چنین شکافی وجود داشت. یعنی محصولاتش که وارد می‌کردیم و بهایش را هم یا با دلارهای نفتی پرداخت کردیم یا در مقطعی حتی، با وام‌ستانی از خجالت فروشندگان در آمدیم. حرف من این است که مشخصه اصلی اقتصاد ایران این است که اگر نفت و گاز را کنار بگذارید، بین «عرضه» و «تقاضای» کل در آن، یک شکاف عمیقی وجود دارد. همین جا بگویم که بیهوده خلط مبحث نکنیم که لابد من می‌گویم

باید جلوی واردات را بگیریم و یا مردم عادی تلفن همراه و رایانه نداشته باشند. البته که حرف من این نیست. نکته این است که ساختار مالی اقتصاد ما به گونه ای است که در برابر تحریم احتمالی شکنندگی بیشتری دارد. یعنی فقط کافی است که برای مدتی - خیلی هم لازم نیست این مدت طولانی باشد - در جریان «تزریق دلارهای نفتی» به اقتصاد «اختلال» ایجاد بشود. کمبود در این اقتصاد کمبود سالار ما از کنترل خارج می شود و در پی آمد آن هم قیمت ها به عرش می رسد. چون اگر چه تعامل با دنیای بیرونی خیلی هم خوب است و فعال بودن در تجارت بین المللی هم عالی است ولی شیریه جان اقتصادی ما به دلارهای نفتی وابسته است و اگر این دلارها نرسد یا به قدر کافی نرسد، ما کارمان زار می شود. گذشته از واردات رایانه و تلفن همراه، ما هم وارد کننده مواد غذایی هستیم و هم وارد کننده مواد اولیه داروئی و هم بنزین و بدیهی است که اگر این دلارها نباشد و یا ما نتوانیم به همین سهولت یکی دو سال گذشته در امور تجارت خارجی فعال باشیم، البته کیفیت هوای تهران اندکی بهتر می شود - چون با کمبود بنزین تعداد اتوموبیل های مشهد ممد لی که نه بوق دارند و نه صندلی لابد در خیابانها کمتر می شود ولی علاوه بر آن، هم کمبود گوشت و مرغ پیش می آید و هم کمبود دارو و هم کمبود خیلی چیزهای دیگر.

پس، بگذارید با این سؤال ساده آغاز بکنم. اگر ایران تحریم اقتصادی بشود و این تحریم کامل باشد، چه پیش می آید؟ ما نمی توانیم نفت مان را بفروشیم و منبع دلارهای نفتی ما خشک می شود یا به شدت کاهش می یابد. و اما، حتی اگر واردات ما، یا حداقل بخشی از آن که شامل مواد غذایی و داروئی می باشد شامل تحریم نشود، هنوز هم مشکل خواهیم داشت. پرسش اساسی این است که اگر نفت نباشد، به ازای واردات از جان آدم تا شیر مرغ به غیر از نفت چه داریم که بدهیم! یعنی اگر نفت مان را نخرند، به خصوص با وعده ای که روسیه داده است تا با افزودن تولید، کاهش صادرات نفت ایران را در صورت تحریم جبران کند، پس در بازار نفت قرار نیست «تعادلی» بهم بخورد. البته عربستان سعودی هم این امکان بالقوه را دارد که در صورت کم کاری روسها، جواب تقاضای بازار نفت جهانی را بدهد. یعنی، آن که در این میان مفلس و یا مفلس تر می شود، ما هستیم و نه غربی ها. این که از دست رفتن بازار ایران برای غربی ها، مشکل مهمی خواهد بود، ادعائی است که با رقم و عدد جور در نمی آید. اولاً اگر این تحریم از شورای امنیت سازمان ملل بگذرد، قرار نیست این بازار از دست غرب دریاید و به دست کشور دیگری بیفتد. البته که شماری از قاچاقچیان بین المللی به آب و نان فراوانی خواهند رسید ولی در دقت اقتصادی ما چاره نمی شود. این که «اقتصاد بحران زده غرب با حذف

بازارهای ایران چنین و چنان می‌شود» حرف بی‌ربطی است که آن را جدی نمی‌گیرم. برای این که روشن شود چه می‌گویم، اجازه بدهید چند تانکه دیگر را هم یادآوری بکنم. آخرین برآوردهای بانک مرکزی نشان می‌دهد که تولید ناخالص داخلی ایران در ۱۳۸۴ حدوداً ۱۸۳ میلیارد دلار بود. البته کم نیستند ایرانیان محترمی که فکر می‌کنند با همان یک سنگ نفت می‌توانند هفتاد تا گنجشک چاق و چله شکار کنند و مدعی اند که سالی حدوداً ۵۰ تا ۷۰ میلیارد دلار درآمد نفتی ایران، مبلغ «قابل توجهی» است که نمی‌توان به آسانی از آن گذشت. به ظاهر حرف درستی است ولی ظواهر همیشه فریبده اند. به واقع ارقام موجود در جهان، بسیار بسیار بزرگترند. به عنوان مثال، از سوی دیگر، این را می‌دانیم که میزان فروش ۸ کمپانی از ده کمپانی برتر جهان به تنهایی، هر کدام از تولید ناخالص داخلی ایران بیشتر است (یعنی این کمپانی‌ها از اقتصاد ایران بزرگترند). بقیه شرکت‌ها و کمپانی‌ها به کنار. برای این که نکته ام روشن شود به این مقوله توجه کنید. کل فروش سالانه همین ده کمپانی - دقت می‌کنید که من از لیست ۵۰۰ کمپانی فورچون فقط دارم از ده تا کمپانی حرف می‌زنم - نزدیک به ۱۳ برابر تولید ناخالص داخلی ایران است، یعنی در برابر ۱۸۳ میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی ایران، فروش این ده شرکت، در سال گذشته معادل ۲۳۲۸ میلیارد دلار بوده است!^{۳۱} یعنی می‌خواهم بگویم که به نظر من، ادعای شماری از دوستان ایران نشین، به روایت همان مورچه ای می‌ماند که در استکان آبی افتاده بود و فکر می‌کرد که دنیا را دارد آب می‌برد. حالا هم، به تکرار می‌خوانیم که مثلاً - درباره تازه ترین سیاست دولت - با تبدیل، مثلاً ده میلیارد دلار ذخیره ارزی ایران به یورو، قرار است پدر دلار را در بیاوریم! و بی تعارف این حرف‌ها و ادعاهائی از این قماش برای کسی که اندکی در باره اقتصاد دنیا بداند، حرف‌ها و ادعاهای خنده داری است. همان طور که درجای دیگر نوشته ام، تشکیل بازار یورو برای نفت، مقوله کاملاً دیگری است.

نکته دیگر، این که کسری تجارت خارجی ایران - بدون محاسبه بخش نفت، در سال حدوداً معادل ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی ایران است. اگر برآورد اهل فن درست در بیاید و با توجه به سیاست مخرب «باز کردن دروازه‌ها» آن گونه که انتظار می‌رود، میزان واردات سالانه به ۶۵ میلیارد دلار برسد، این مبلغ حدوداً معادل یک سوم تولید ناخالص داخلی ایران است.

خوب، با این حساب، اگر تحریم اقتصادی بر علیه ایران سر بگیرد، حداقل این که این اقتصاد تا بن استخوان وابسته به واردات، در تامین مایحتاج یومیه خود به دست انداز خواهد افتاد. حتی اگر بتوان بخشی از این کالاها را به طور قاچاق وارد کرد، که به یقین به این حجم عملی نخواهد بود، در آن صورت

تشدید کمبود از جانب عرضه و فساد تاریخی سرمایه داران دلال مسلک ایران، به تورم داخلی بیشتر دامن خواهد زد.

البته با تعهدی که به قرارروسیه کرده است که کمبود عرضه نفت ناشی از خروج نفت ایران را جبران کند، بعید است که بازار نفت- به گونه ای که در ایران ادعا می شود- بحرانی بشود. آن چه که به واقعیت نزدیک تر است این که دولت ایران از دلارهای نفتی بی نصیب خواهد ماند. با افزایش نزدیک به ۴۰ درصد نقدینگی در همین یک سال گذشته، روشن نیست بر سر نرخ برابری ریال در برابر اسعار خارجی وقتی دلارهای نفتی کش رفته باشند، چه خواهد آمد؟ در یک سال گذشته، با واردات لجام گسیخته، دولت توانست تأثیرات تورم زای رشد نقدینگی را کاهش بدهد. ولی اگر واردات به همان میزان عملی نباشد، در شرایطی که رشد نقدینگی را حدوداً ۴۰ درصد تخمین می زنند، تورم هم مصیبتی دیگر می شود روی مصیبت های دیگرمان.

تحریم اقتصادی بر علیه ایران، از جمله بر ناامنی اقتصادی در ایران که قبل از تحریم هم به حد آزاردهنده ای حی و حاضر است خواهد افزود و در کنارش، فرار سرمایه از اقتصاد تشدید خواهد شد.

این را هم خبر داریم که بودجه سال آینده [۲۰۰۷] اقرار است بر مبنای مصرف ارزی معادل ۴۱ میلیارد دلار تدوین شده و بهای هر بشکه نفت هم ۴۷ دلار برآورد شده است. به عبارت دیگر، بودجه ریالی دولت با همه وعده هایی که می دهند و ادعاهایی که دارند هنوز به صدور ۲۴۰۰۰۰۰ بشکه نفت روزانه به قیمت بشکه ای ۴۷ دلار وابسته است. معجم کنید که در نتیجه تحریم اقتصادی صدور این میزان نفت روزانه عملی نباشد! گذشته از تجارت خارجی کشور که می خواهد و بیشتر از همیشه دوردور قاچاقچیان می شود، بودجه دولت فخیمه هم روی دستش باد خواهد کرد.

واما، گذشته از پی آمدهای اقتصادی، من بر آن سرم که عمده ترین پی آمد تحریم اقتصادی بر یک کشور، هزینه های سیاسی و اجتماعی آن است. اگر تحریم عملی شود، بدون تردید، بازتاب سیاسی اش گستردگی بیشتر سرکوب و اختناق خواهد بود. مشکلات و مصیبت هایی که بر سر راه زندگی روزمره مردم ایجاد می شود، دیگر برای هیچ کس وقت و توانی باقی نمی گذارد تا به مسایل «سیاسی» پردازد. همین نهادهای ضعیف مدنی که قبل از تحریم از همه سو، در معرض تهاجم عناصر اقتدار طلب قرار گرفته اند، بیشتر از همیشه در معرض تهاجم قرار خواهند گرفت و اگر چه هزینه های اجتماعی و اقتصادی تحریم را مردم عادی خواهند پرداخت، ولی «منافع» احتمالی تحریم اقتصادی نصیب نیروهای اقتدارگرا و مرتجعی خواهد شد که با هیچ یک از معیارهای

این دوره و زمانه جمع شدنی نیستند و کنترل خویش را بر ارگانها و منابع داخلی بیشتر خواهند کرد.

نهاد دولت که در جامعه ای چون ایران، حتی به پاسخگوئی به مردم تظاهر هم نمی کند، لجام گسیخته تر خواهد شد. انتخابات - اگر انجام بگیرد - هم بی معنی تر و بی نتیجه تر می شود. همین مطبوعاتی که به زحمت نفس می کشد، یا به صورت «روزنامه های دولت علیه» در می آیند و یا تعطیل خواهند شد. یعنی گذشته، از زیان های اقتصادی، در عرصه های اجتماعی و سیاسی و حتی فرهنگی هم شاهد پس رفت جدی خواهیم بود.

پس بگویم و بگذرم که تحریم اقتصادی ایران، نه فقط برای بر آوردن اهدافی که کشورهای غربی دارند موثر نخواهد بود، بلکه احتمال بیشتری وجود دارد که پی آمدهایش - حتی از منظری که غربی ها به این مسایل می نگرند - دقیقاً عکس آن چه هایی باشد که در نگاه اول به نظر می رسد.

بورس تهران و احتمال حمله امریکا به ایران

مدتی است که اخبار درگیری سیاسی امریکا و ایران در صدر اخبار جهانی قرار گرفته است. از سوئی سخن گویان دولت امریکا برای جمهوری اسلامی خط و نشان می کشند و از آن طرف، زعمای قوم در ایران، نیز به روال همیشگی خویش، درباره مبارزه با «استکبار» هم چنان شعار می دهند. در چند روز گذشته، امریکا با عدم صدور ویزا برای هیئت پارلمانی ایران و احتمال جلوگیری از سفر آقای احمدی نژاد به نیویورک خبر ساز بود. از سوی دیگر، ایرانی ها نیز علاوه به شکوه و شکایت از «رفتار» غیر دیپلماتیک امریکائی ها- تو گوئی خودشان به اصول دیپلماتیک عمل می کنند!- مدتی پیش از اسم نویسی برای «شهادت طلبان» و به تازگی، از اولین مانور «شهادت طلبان» خبر دادند. سکوت دولت و عدم قاطعیت مقامات رسمی در محکوم کردن این حرکت های مذبذوم و غیر مسئولانه خبر از عدم بلوغ سیاست خارجی ایران می دهد که در شرایطی که این همه خبر درباره برنامه انرژی هسته ای ایران وجود دارد در برابر چنین کارهائی ماجراجویانه و بی سرانجام و بی فایده موضع قاطع نمی گیرند و آن را محکوم نمی کنند.

با این همه، به گمان من، علت اصلی جنگ و دعوای بین ایران و امریکا، فقدان آزادی و دموکراسی در ایران و یا، برنامه انرژی هسته ای ایران نیست. در عین حال، بعید می دانم که ایران «سلاح کشتار جمعی» خطرناکی داشته باشد، اگرچه به داشتن آن این جا و آن جا ادعا می کند. به اعتقاد من، دلیل اصلی «ضدیت» دولت امریکا با جمهوری اسلامی این است که نه فقط ایران

از ۲۰۰۳، از خریداران نفت خود به جای دلار، یورو طلب می کند بلکه در ژوئن ۲۰۰۴ دولت ایران برای اولین بار خبر تشکیل بازار خرید و فروش نفت به یورو در بورس تهران را اعلام کرد. اگر ایران در ایجاد یک بورس نفت با استفاده از یورو موفق شود، به گمان من، وضعیت اقتصادی امریکا به شدت به مخاطره می افتد. اگر چه رسماً و علناً اعلام نمی شود ولی در میان سیاست پردازان امریکائی هستند کسانی که این کار ایران را نشانه اعلان علنی یک جنگ اقتصادی بر علیه امریکا می دانند.

شواهد موجود نشان می دهد که هم فروشندگان و هم خریداران نفت از وجود چنین امکانی برای خرید و فروش نفت به واحد پولی به غیر از دلار استقبال خواهند کرد. در حال حاضر، خریداران نفت در بازارهای لندن و نیویورک راهی به غیر از این ندارند که برای تامین مالی نفت مورد نیاز خویش از دلار استفاده نمایند. اجبار در استفاده از دلار باعث می شود که بخش عمده ذخایر ارزی این کشورها نیز به صورت دلار باقی بماند. نتیجه این که، دلار در سالهای بعد از جنگ به صورت تنها واحد پولی بین المللی در آمده است که عرضه اش به نیازهای اقتصاد امریکا وابستگی ندارد بلکه با تقاضا برای دلار در اقتصاد جهان مشخص می شود. از سوی دیگر، همین وضعیت مسلط دلار، به سیاست پردازان امریکائی امکان می دهد که به سیاست های شدیداً مسئولیت گریزانه و در عین حال سود جوانه خویش در تداوم کسری تراز پرداختهای روزافزون ادامه داده و به عوض، عرضه دلار را در بازارهای جهانی افزایش بدهند. افزایش روزافزون تقاضا نیز موجب می شود که با وجود افزایش عرضه، ارزش آن حفظ شود (در دو سال گذشته، البته برای جلوگیری از افزایش افسار گسیخته کسری تراز پرداختهای امریکا، بانک فدرال رزرو کوشید از ارزش دلار بکاهد).

یکی از پی آمدهای تشکیل بورس یورو سالار نفت در تهران این است که میزان تجارت در بازار بورس لندن و نیویورک کاهش می یابد. خطر عمده و اساسی ایجاد این بورس نفت در تهران، کمتر شدن تقاضا برای دلار امریکا در بازارهای جهانی است. البته گفتن دارد که در چند سال گذشته، بخش صنعتی اقتصاد امریکا در مواجهه با تولیدات بسیار ارزان تر در چین و مکزیک و هند لطمات زیادی دیده و از سوی دیگر، به خاطر کاهش ارزش دلار، درسالهای اخیر، میزان قابل توجهی سرمایه خارجی هم از اقتصاد امریکا فرار کرده است که باعث شد تامینان کاهش در ارزش دلار بیشتر از آنچه ای باشد که بانک فدرال رزرو طلب می کرد.

علاوه بر کاهش ارزش دلار، کسری تراز پرداختها نیز در سال ۲۰۰۴ به مرز ۷۰۰ میلیارد دلار نزدیک شد. البته اگر دقت کنیم که بهای نفت در سال ۲۰۰۵

به میزان قابل توجهی افزایش یافته است، به احتمال بسیار زیاد میزان کسری تراز پرداختهای آمریکا در ۲۰۰۵ باز هم افزایش خواهد یافت. از سوی دیگر، در جای دیگر به تفصیل بحث کرده ام که دلیل اصلی اشغال عراق، نه سلاح کشتار جمعی و یا دیکتاتوری صدام، بلکه دقیقاً تصمیم دولت عراق در نوامبر ۲۰۰۰ بود که رابطه بین نفت و دلار را قطع کرده و بعلاوه، ۱۰ میلیارد دلار ذخیره ارزی خود را به یورو تبدیل کرد.^{۳۳} عکس العمل دولت آمریکا این بود که با سند سازی و دروغ و ریا، عراق را به اشغال نظامی درآورد که هنوز هم ادامه دارد. یکی از اولین کارهای نیروهای اشغالگر این بود که معامله نفت عراق برای یورو متوقف شد.^{۳۴}

پرسش این است که آیا آمریکا ایران را به اشغال در خواهد آورد؟ به احتمال زیاد پاسخ این پرسش منفی است. چون دولت بوش و به خصوص اقتصاد مریض آمریکا در وضعیتی نیست که او بتواند دست به این ماجراجویی بزند. نه فقط طوفان اخیر، شکنندگی نظام سیاسی و اقتصادی آمریکا را به عیان ترین شکل ممکن به همگان نشان داده است، بلکه، ماجراجویی آمریکا در عراق بطور روزافزونی به صورت یک فاجعه کامل در می آید. تا به همین جا، هزینه اش از هزینه تجاوز به ویتنام بیشتر شده است. کشتار مردم عراق و سربازان آمریکایی و انگلیسی هم چنان ادامه دارد و به غیر از انگلیس و ایتالیا، عملاً دولت دیگری، علاقه ای به درگیری در این ماجراجویی ندارد. وضعیت حمله به ایران از این هم بسیار دشوارتر است. ایران می تواند به راحتی تنگه هرمز را ببندد و به بحران جدی بازار نفت دامن بزند. در آن صورت، به احتمال زیاد بهای نفت از بشکه ای ۱۰۰ دلار هم فراتر خواهد رفت و البته که پیآمدهای چشمگیری برای رشد فشارهای تورمی در اقتصاد جهانی خواهد داشت. البته شواهد به ظاهر نشان می دهد که آمریکا سناریوی مشابهی را به اجرا می گذارد. دولت آمریکا، از برنامه ایران برای دسترسی به بمب اتمی سخن می گوید. ایران متهم شده است که از سازمان های تروریستی حمایت می کند و بعلاوه، نقش اش در فرایند صلح خاورمیانه هم از دید آمریکائی ها بسیار مخرب است. ناگفته نگذارم که تا کنون آمریکا با وجود همه این اتهامات، هیچ سند محکمه پسندی ارایه نداده است. یک احتمال جدی این است که اسرائیل به نمایندگی از آمریکا به تاسیسات نظامی ایران حمله کند. اگرچه در اوایل دهه ۱۹۸۰ اسرائیل تاسیسات عراق را منهدم کرد ولی بعید است که حمله به ایران - اگر چنین حمله ای صورت بگیرد - برای اسرائیل بدون مخاطره باشد. حتی اگر ایران نتواند جواب حمله نظامی اسرائیل را با حملات مشابه به اسرائیل بدهد، تردیدی نیست که ایران با بستن تنگه هرمز، به بحران موجود در بازارهای نفت شدت خواهد

بخشید. بحران نفت، بحرانی است که شرایط را برای بازگشت رکود و افزایش بیکاری توام با تورم و در نهایت، وضعیتی شبیه به آن در دوره بحران بزرگ سالهای ۱۹۲۰ با آن روبرو بوده ایم هموار خواهد کرد.

در وضعیتی که بر اقتصاد جهان و به ویژه بازار نفت حاکم است، بعید است که سیاست پردازان جهان غرب مرتکب چنین اشتباه فاحشی بشوند. به گمان من، اگر چه درباره حمله احتمالی اسرائیل به ایران ادعا زیاد است ولی بعید می دانم که از سوی «سرمایه داران» چنین «اجازه ای» صادر شود.

اقتصاد قاراشمیشی

وقتی به اقتصاد ایران و بالا و پائین رفتن هایش فکر می‌کنم. وقتی به بگومگوهای که در این اقتصاد بین کارشناسان در می‌گیرد می‌اندیشم، عقم سوت می‌کشد. چون هرچه که زور می‌زنم - نه این که ادعائی داشته باشم - از آن سر در نمی‌آورم و به همین خاطر است که دوست دارم آن را اقتصاد قاراشمیشی بنامم. واما چرا این عنوان؟

اجازه بدهید بابررسی مختصر ارزش ریال چند نکته را خدمت شما عرض بکنم.

لابد خبر دارید که کارشناسان اقتصادی ایران در این باره دو دیدگاه کاملاً متناقض دارند.

- عده ای فکر می‌کنند که دولت به طور مصنوعی کوشیده از کاهش ارزش ریال در برابر پولهای دیگر جلوگیری کند و به همین سبب، با بالا نگاه داشتن مصنوعی ارزش ریال به اقتصاد ایران ضرر زده است (روایت اش را در بیانیه اولیه اقتصاد دانان نتولیرال ساکن ایران بخوانید). بدیهی است که اگر دیدگاه این جماعت حاکم شود ریال باید با کاهش ارزش بیشتری روبرو شود.

- گروه دیگری هم هستند که با اتکاء به گزارشاتی از صندوق بین المللی پول که کاهش ارزش ریال را اندکی زیادی و از نظر اقتصادی «غیر معقول» اعلام کرده است معتقدند که سیاست دولت باید کاملاً در جهت عکس باشد. یعنی با مداخله دولت، ارزش ریال در بازار بالا برود.

صاحب این قلم بدون این که بخواهد در این دعوای عقیدتی جهت گیری

بکند باید بگوید که از سالها پیشتر یعنی زمانی که بانک مرکزی به ریاست مرحوم نوربخش، برای تامین نیازهای بودجه ای دولت - کاهش ارزش ریال را به صورت یک سیاست رسمی درآورده بود، مخالفت خود را باین سیاست مخرب اعلام کرده بود و به پی آمدهای زندگی سوز و تورم آفرین اش هم اشاره کرد. معترضه بگویم و بگذرم که در آن موقع، برای تامین درآمد دولت شروع به فروختن دلارهای نفتی در بازار «آزاد» یا سیاه کردند و بدیهی است که هرچه ریال مظلوم کم ارزش تر می شد، به نفع بانک مرکزی بود که با فروش دلار، ریالهای بیشتری به خزانه دولت واریز می کرد. نمی دانم خنده دار است یا گریه اور که بعضی از اقتصاد دانان کم دانش ایرانی هم آن را نشانه «جمع آوری نقدینه ها» از بازار ارزیابی کرده و برای واضعان آن هورا کشیدند. این که تورم در اقتصاد ایران در ۲۰ سال گذشته به کجا رسید، نه سند رسمی می خواهد و نه به آمارهای بین المللی نیازمندید. سری به ایران عزیز بزنید، تورم را می توانید با چشمهای تان ببینید و با دستهای تان لمس کنید.

همین جا بگویم که شما احتمالاً در هیچ جای دیگری با این «بدعت» اقتصادی روبرو نخواهید شد که در کشوری که به اندازه ایران کسری تراز پرداختها دارد و حتی دفن مردگان در قبرستانهایش هم به واردات کفن از خارج وابسته است، بدون توجه به پی آمدهای تورمی این سیاست را به این صورت پیاده نماید! به نظر من، اقتصاد قاراشمیشی یعنی همین!

حتی امروز هم در روزنامه اعتماد خواندم (۲۶ ژانویه ۲۰۰۵) که سال گذشته، حدود ۵۰۰ میلیارد تومان از کسری بودجه دولت از این منبع - یعنی کاهش ادامه دار ارزش ریال - تامین مالی شده است.

و اما علت نوشتن این یادداشت، این که وقتی ارزش ریال در برابر دلار و یورو و پوند پائین می رود، خوب یک چیزی. اگر چه به خصوص کاهش ارزش ریال در برابر دلار را با عوامل بازار نمی توان توضیح داد، ولی حداقل می توان گفت که این اقتصادها در مقایسه با اقتصاد ایران از توانمندی های بسیار بیشتری برخوردارند و طبیعتاً این توان مندی ها بر ارزش پول ملی شان هم تاثیر می گذارد. دلیل این که می گویم کاهش ارزش ریال در برابر دلار با عوامل بازار قابل توضیح نیست این است که در ۱۸ ماه گذشته، دلار در برابر همه واحدهای پولی به مقدار زیادی تضعیف شده است به غیر از ریال و به گمان من، این نکته با عوامل بازار توضیح داده نمی شود.

و اما، نمی دانم خبر دارید یا نه که ریال ایران در برابر دینار عراق نیز به شدت تضعیف شده است. در عراق به قول معروف الان سگ صاحب اش را نمی شناسد و معلوم نیست که دلیل این که ارزش دینار عراقی در برابر ایران بالا

می‌رود، آنهم در شرایطی که اقتصاددانان حکومتی گوشه‌های مان را اندر فواید رشد و گسترش فعالیت‌های اقتصادی در ایران کر کرده اند، دیگر چیست؟ در باره اقتصاد عراق من که نمی‌دانم چه می‌توان گفت. در باره امنیت آن هم، کافی است به اخبار تا حدودی سانسور شده در باره عراق در رادیو بی بی سی گوش کنید یا در تلویزیون‌ها به آن نگاه کنید تا جریان برای شما روشن شود. آیا این فرایند به این معناست که وضع اقتصادی ایران به آن حدی بد و نامطمئن است که ریال نه فقط «پول داغ» که به صورت «پول آتشین» درآمد است که هیچ کس نمی‌خواهد آن را به صورت بیان ثروت خود نگاه دارد و اگر دستش به دلار و یورو نرسد برای او، حتی بهتر است که ثروتش به دینار عراقی باشد تا ریال ایران؟ من البته پاسخ این سئوالات را نمی‌دانم ولی آن چه که در زیر می‌نویسم را لطفاً به دقت مطالعه کرده و صاحب این قلم را ارشاد بفرمائید. باور کنید گناه دارد که سرپیری این جوری مثل خر مرحوم ملا نصرالدین در گل بمانم.

منبع این اطلاعاتی که به دست می‌دهم سایت بورس تهران است. در ۴ بهمن (۲۰۰۵)، یکی از کاربران بورس اعلام کرده است که قیمت یک میلیون دینار عراقی از ۶۱۵۰۰۰ تومان به ۷۶۰۰۰۰ تومان رسیده است، یعنی ریال در برابر دینار ۲۳٫۵٪ ارزشش را از دست داد. در همان روز یکی دیگر از کاربران نوشت که برادر کجای کاری، ۶ ماه قبل این قیمت تنها ۴۵۰۰۰۰ تومان بود. اگر این مبنای ما باشد کسری ارزش ریال در برابر دینار عراق، حدوداً ۶۹٪ درصد می‌شود. در ۵ بهمن، کاربری گزارش کرد که «همین الان قیمت به ۹۲۰۰۰۰ تومان رسید» که نشانه ۱۰۴٪ کاهش ارزش ریال در ۶ ماه گذشته است. در ۶ بهمن، در گزارش یک کاربر دیگر می‌خوانیم: «قیمت ۳ بعد از ظهر ۹۷۰ تا ۱۰۰۰ تومان». انشاالله که مبارک است. اگر حد پائین را بگیرم کسری ارزش ریال در برابر دینار در ۶ ماه گذشته ۱۱۵٫۵٪ می‌شود و اگر سقف بالائی را بگیرم که میزان کاهش ارزش ریال هم ۱۲۲٪ درصد خواهد بود. البته در ۷ بهمن کاربری در این سایت می‌نویسد:

«بالا رفتن قیمت دینار نسبت به ریال درست است. ولی این نشان از افزایش ارزش دینار ندارد چون نه وضع عراق بهتر شده. نه قدرت خرید مردم آن بالا رفته و نه ارزش برابری دینار به ارزش‌های معتبر بین المللی افزایش یافته است. در اصل برای مردم عراق اتفاقی نیفتاده است و در این مدت هم پول ما اینقدر نمی‌تواند تضعیف شده باشد پس نتیجه می‌گیریم فقط داخل ایران عده‌ای برای سود بردن و سفته بازی اقدام به خرید دینار عراق کرده اند که این امر

تقاضای کاذب ایجاد کرده و باعث افزایش قیمت شده. همانطور که دیروز در بازار سکه طرح قدیم با نایاب شدن سکه به علت تقاضای بالا سکه طرح قدیم نایاب شد و ناگهان ۳۵۰۰ تومان افزایش قیمت پیدا کرد. بهر حال مراقب باشید مانند قضیه سهام نشود که افرادی سهام خاصی را در کف قیمت جمع می کنند و با تبلیغات قیمت آنرا بالا می برند و به من و شما غالب می کنند و تا ما خبر دار بشویم چیزی توش نبوده با صف فروش و کاهش قیمت مواجه می شویم. بهر حال عراق در حال حاضر بانک مرکزی قدرتمندی ندارد که از پولش حمایت کند و عراقیها هم به ریال ما محتاج نیستند و اگر رابطه ریال با دینار به هر علتی قطع شود مشتی کاغذ در دستتان خواهد ماند.»

من پیشتر گفتم و ناچارم تکرار کنم که من سراز ساز و کارهای این اقتصاد در نمی آورم. به همین خاطر هم بود که اگر چه با توصیف این کاربر از اقتصاد عراق موافقم ولی نمی دانم چرا ایران که هم بانک مرکزی دارد و هم دولت فخریه اش با پیشبردن سیاست های نئولیبرالی اقتصاد ایران را به مقدار زیادی «گلوبال» کرده است (این همه به روایت بعضی از نئولیبرالهای خجالتی ما) با این همه، چرا پول ماحتی در برابر دینار عراق که هیچ کدام از اینها را ندارد و به واقع آینده نامشخصی دارد، به این شکل و صورت دارد بی ارزش می شود؟ به غیر از یک اقتصاد قاراشمیشی، چه نام دیگری می توان بر این اقتصاد نهاد؟

کنفرانس ریاض و خطر حمله به ایران

اگر به اخبار مالی این روزها توجه کرده باشید، دیده یا خوانده اید که دلار آمریکا در برابر یورو و پوند مقدار زیادی از ارزش خود را از دست داده است. از سوئی به نظر می‌رسد که دولت آمریکا و به خصوص رئیس بانک مرکزی، آقای بن برنانکه تصمیم گرفته اند که تنها با دلارازان تر با کسری روزافزون تراز پرداختهای آمریکا مقابله نمایند. البته در هفته‌های اخیر دو مشکل دیگر هم اضافه شده است. به گفته برنانکه بحران مالی و به خصوص رکود در بازار مسکن بعید نیست به رکود گسترده تر در اقتصاد آمریکا منجر شود و از سوی دیگر، قیمت نفت خام هم چنان در حال افزایش است و احتمال زیادی دارد که بهبود ناچیز در کسری تراز پرداختهای آمریکا را در ماه سپتامبر خنثی نموده و حتی میزانش را بیشتر کند.^{۳۵} البته حجم زیاد واردات - نزدیک به ۱۹۷ میلیارد دلار در ماه سپتامبر در کنار کاهش ارزش دلار بعید نیست باعث بیشتر شدن فشارهای تورمی در اقتصاد آمریکا بشود و بانک فدرال را به افزایش نرخ بهره مجبور نماید. اگر این چنین بشود، افزایش نرخ بهره اگرچه برای کنترل فشارهای تورمی ممکن است مفید باشد ولی بحران در حال گسترش مسکن را تشدید خواهد کرد. اگرچه در نتیجه کاهش ارزش دلار، کسری تراز پرداختهای آمریکا در ماه سپتامبر به نسبت ماه قبل اندکی کاهش یافته ولی هم چنان برای ماه سپتامبر، میزان کسری ۵۶٫۵ میلیارد دلار بوده است. آن چه که در این میان اندکی نگران کننده است این که کسری تراز با چین افزایش یافته و برای این ماه به نزدیک ۲۴ میلیارد دلار رسیده است. تا سال ۲۰۰۵ ارزش

یوان به دلار وابسته بود و در نتیجه پائین رفتن ارزش دلار، نمی‌توانست تأثیری بر روی مبادلات بین چین و آمریکا داشته باشد ولی این رابطه از آن تاریخ قطع شده و در این مدت ارزش یوان به دلار بیش از ۱۰٪ افزایش یافته است. با این همه همان طور که پیشتر گفتم، کسری تراز تجارتي آمریکا با چین برای این ماه افزایش نشان می‌دهد. نکته نگران کننده دیگر البته این است که واردات نفت به آمریکا برای این ماه براساس متوسط بهای ۶۸,۵۱ دلارای نفت فقط ۱۰,۵ میلیارد دلار بود ولی در زمان نوشتن این یادداشت بهای نفت از ۱۰۰ دلار نیز بسی بیشتر شده است. مشکل اصلی به گمان من این است که کاهش ارزش دلار به صورت یک شمشیر دولبه درآمده و یابعد نیست در بیاید. از ۱۹۴۴ به این سو، براساس توافقات انجام گرفته در نیوهمشایر دلار به صورت یک واحد پول بین المللی درآمد که علاوه بر «معیار مبادله» بین المللی بودن به صورت یک «معیار ارزش» هم درآمده بود. نکته این است که اگر کاهش ارزش دلار به زودی تحت کنترل در نیاید، به راحتی می‌تواند به وضعیتی دگرسان شود که به راستی دیگر نشود جلوی سقوط بیشتر ارزش دلار را گرفت و «معیار ارزش» بودن دلار پایان یابد. براین ادعا چند دلیل می‌توان ارایه نمود:

- اگر کاهش ارزش دلار ادامه یابد، بعید نیست که رؤسای بانک مرکزی در کشورهای مختلف جهان که بخش عمده ذخایر خود را به دلار نگاه می‌دارند به این نتیجه برسند که برای کاستن از ضرر و زیان بیشتر، بهتر است ذخایر خود را به واحد پولی دیگری که اندکی بیشتر ثبات داشته باشد - یورو یا ین و یا حتی پوند تبدیل نمایند. تا به همین جا خبر داریم که شماری از رؤسای بانک مرکزی و هم چنین کشورهای اوپک، با فروش دلار به خرید یورو در بازارهای جهانی رو کرده اند. اگر این فرایند ادامه یابد در آن صورت، عرضه دلار در بازارهای جهانی به حدی افزایش خواهد یافت که سقوط بیشتر ارزش آن اجتناب ناپذیر شده و احتمالاً از کنترل خارج خواهد شد.

- یک احتمال کتابی این است که با ارزان تر شدن دلار، صادرات آمریکا بیشتر شده و به همین دلیل واردات به آمریکا کاهش یابد. پیشتر به اشاره گذشتم که شاهد بهبود ناچیزی در کسری تراز پرداختها بوده ایم ولی به دلایل زیر بعید است که این بهبود قابل توجه بوده و یا حتی پایدار بماند.

- کاهش ارزش دلار که به واقع روی دیگر بالا رفتن ارزش یورو و دیگر واحدهای پولی است موجب می‌شود که میزان بیکاری در کشورهای اروپای غربی که تا به همین جا میزان اش اندکی زیادی زیاد است بیشتر شده به صورت یک بحران جدی اقتصادی در این جوامع در بیاید. کشورهای در حال بحران، طبیعتاً امکانات مالی زیادی برای هزینه کردن در بازارهای بین المللی نخواهند

داشت. به عبارت دیگر، بعید است که نتیجه کاستن از ارزش دلار، بالا رفتن صادرات امریکا به اروپای غربی و یا حتی ژاپن باشد آن هم به این دلیل ساده که متقاضیان احتمالی در این کشورها پول کافی برای هزینه کردن نخواهند داشت. به اشاره بگذرم که حتی برای ماه سپتامبر نیز مازاد تجارتي کشورهای عضو یورو با وجود افزایش چشمگیر در ارزش یورو نسبت به یورو هنوز ۶,۴ میلیارد دلار بوده است که البته نسبت به ماه قبل اندکی کاهش نشان می‌دهد. وضعیت کشورهای پیرامونی نیز خراب تر از آن است که بتوانند خریدار خدمات و یا محصولات امریکائی آنهم به مقداری که لازم است باشند. در آن صورت پرسش این خواهد که کدام کشور خریدار کالاهای بیشتری از امریکا خواهد بود؟

احتمال به واقع نزدیک ترش این است که در نتیجه کاستن بیشتر از ارزش دلار، هزینه واردات به امریکا بیشتر شده و تورم داخلی امریکا در نتیجه کاهش ارزش دلار بیشتر شود. در آن صورت، از سوئی توان رقابتی امریکا کاهش می‌یابد و از سوی دیگر، بیکاری که در اقتصاد امریکا در دوره آقای بوش بسیار جدی شده است، جدی تر خواهد شد. به اشاره بگذرم که از سال ۲۰۰۰ به این سو بیش از سه میلیون نفر از کارگران صنعتی در امریکا از کار بیکار شده‌اند. البته اگر، با کاهش بیکاری در اقتصاد امریکا روبرو شویم، این به این معنا خواهد بود که سطح فعالیت‌های اقتصادی در امریکا بیشتر شده و هزینه‌ها، از جمله آن چه که صرف واردات به امریکا می‌شود، افزایش خواهد یافت. و در شرایطی که صادرات افزایش نمی‌یابد یا به اندازه افزایش واردات، رشد نمی‌کند، افزایش واردات باعث بیشتر شدن کسری تراز پرداختها شده و این مشکل اساسی اقتصاد امریکا را تشدید خواهد کرد.

به نظر می‌رسد که دولت امریکا بر خلاف همه وعده‌هایی که به مردم امریکا داده است، احتمالا راهی به غیر از این ندارد که با افزودن بر مالیات‌ها بکوشد تقاضا و از جمله تقاضا برای واردات را در اقتصاد امریکا کاهش داده و از سوی دیگر با اروپای غربی، ژاپن و چین برای یک برنامه گسترده دفاع از ارزش دلار برنامه ریزی نماید. در غیر این صورت، احتمال سقوط کنترل ناشدنی ارزش دلار، برخلاف آن چه که در نگاه اول به نظر می‌رسد، خطری بسیار جدی نه فقط برای اقتصاد امریکا که برای اقتصاد جهانی است.

به روال معمول وقتی در اقتصادی میزان وام ستانی سرعت می‌گیرد و به خصوص وقتی دولتی هر ساله بر میزان بدهی ملی می‌افزاید اقتصاد با مشکلات متعددی روبرو می‌شود.

سرمایه‌گذاران که از توانائی دولت در پرداخت بهره‌ی بدهی ملی مطمئن

نیستند سرمایه خود را از کشور مقروض به در می‌برند. نظام بانکداری داخلی و بین‌المللی از عرضه کردن وام‌های تازه به دولت خودداری می‌کند.

و اگر این وضع ادامه یابد، کشور با بحران در تراز پرداخت‌های خارجی روبرو می‌شود. اگر اقتصاد گرفتار این مشکل، از کشورهای جهان پیرامونی باشد که برای دریافت «کمک» به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول مراجعه می‌کند. این دو موسسه هم در ازای پذیرش برنامه‌ی تعدیل ساختاری به کشور مقروض وام می‌دهند. بایش و کم تفاوتی نتیجه‌ی اجرای سیاست تعدیل ساختاری در کشورهای پیرامونی را می‌توان به این صورت خلاصه کرد.

کاستن از مصرف اکثریت مردم.

کاستن از میزان واقعی مزد.

کاستن از ارزش پول ملی

انهدام بخش دولتی.

واگذاری شرکت‌های عمومی و منابع طبیعی به بخش خصوصی، عمدتاً شرکت‌های فراملیتی.

ولی در مورد امریکا به دلایلی که به اختصار بررسی خواهیم کرد، اوضاع به این شکل متحول نشد. یعنی اقتصاد امریکا اگر چه هر ساله کسری بودجه و کسری تراز پرداخت‌های چشمگیری دارد- در سال ۲۰۰۶ میزان کسری تراز به ۵۸,۵ میلیارد دلار رسید- ولی به ظاهر نه با مشکل خاصی روبرو می‌شود و نه ناچار است اختیار زندگی اقتصادی خود را به موسسات بین‌المللی بسپارد.^{۳۶}

چگونه چنین وضعیتی پیدا شده است؟

برای پاسخ گویی به این پرسش باید مقدمه‌ای به دست داد.

در طول جنگ جهانی دوم، در همان سالهائی که اروپائی‌ها مثل لاشخوران گرسسته به جان یکدیگر افتاده بودند، کینز اقتصاد دان معروف به نمایندگی از سوی دولت انگلستان و دکستر وایت به نمایندگی دولت امریکا برای ایجاد یک نظام پولی بین‌المللی به مذاکره نشستند. پس از مذاکرات فراوان، سرانجام در ۱۹۴۴ در برتون وودز در نیوهمشایر طرحی مورد تصویب قرار گرفت که به تشکیل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی منجر شد. بدون این که به بررسی جزئیات پردازم، در پی آمد گردهم آئی برتون وودز دلار به عنوان پول بین‌المللی تثبیت شد. قرار شد هر اونس طلا معادل ۳۵ دلار باشد و دلار تنها پولی بود که ارزش اش مستقیماً با طلا در رابطه بود. برای بیش از ۲۰ سال این نظام بدون کوچکترین مشکل ادامه یافت. از اواسط دهه‌ی ۶۰ قرن گذشته تورم ناشی از هزینه‌های تجاوز امریکا به ویتنام موجب کاهش ارزش

دلار شد. بعضی از دارندگان غیر امریکائی دلار - برای نمونه فرانسه در زمان دوگل - دلارهای خود را با قیمت‌های رسمی به طلا تبدیل کردند. ادامه این فرایند موجب کاهش ذخیره طلای امریکا شد. و ابتدا در ۱۹۷۱ ارزش طلا به دلار بالا رفت و دوسال بعد، در ۱۹۷۳ امریکا به رابطه‌ی دلار با طلا پایان داد و نظام برتون وودز به صورتی که تشکیل شده بود سقوط کرد. با وجود سقوط نظام برتون وودز دو عامل بدون تغییر باقی ماند.

دلار هم چنان به صورت واحد پول بین المللی باقی ماند. دوقلوهای برتون وودز - بانک جهانی و صندوق - به فعالیت خود ادامه داده و از ۱۹۸۲ به این سو عملاً به صورت اداره کنندگان اقتصاد کشورهای پیرامونی در آمدند.

واحد پول بین المللی بودن دلار امکانات نامحدودی در اختیار اقتصاد امریکا قرار داده است. امروزه دو سوم ذخیره ارزی کشورهای جهان به دلار نگاه داری می‌شود. ۸۰ درصد معاملاتی که در بازارهای ارز صورت می‌گیرد و مقدارش را ۱۳۰۰ میلیارد دلار در روز بر آورد می‌کنند با استفاده از دلار انجام می‌گیرد. نیمی از صادرات جهان با استفاده از دلار تامین مالی می‌شود و همه‌ی وام‌های صندوق بین المللی پول به دلار پرداخت می‌شود.^{۳۷} در بازار کالاها، از جمله نفت، وسیله‌ی مبادله‌ی بین المللی نیز دلار می‌باشد. ارجون مخیجانی عقیده دارد که کشورهای نفت خیز خاورمیانه یعنی ایران و عربستان «راهی غیر از این نداشتند مگر این که هم چنان از دلار برای معاملات نفت استفاده نمایند چون واحد پولی دیگری نبود»^{۳۸}. ولی واقعیت به گمان من چیز دیگری است که به آن خواهیم رسید.

تردیدی نیست که با وضعیتی که بر جهان حاکم است تقاضا برای دلار بسیار بالاست و همگان در این اقتصاد جهانی کرده باید به هر طریق ممکن به دلار دسترسی پیدا کنند تا بتوانند هم به ذخیره ارزی خود سرسامانی بدهند و هم بهای کالاها را خریداری شده خود را در بازارهای بین المللی بپردازند. ولی به غیر از امریکا دیگران به چه طریقی می‌توانند دلار به دست بیاورند؟

طریق سهل و ساده اش این است که بقیه جهان به صدور کالا و خدمات به امریکا دست می‌زنند و امریکا نیز در ازای آن چه که از جهان می‌گیرد به آنها دلار می‌دهد و این دلارها هم در نظام جهانی به جریان می‌افتد. هر چه تقاضای جهانی برای دلار بیشتر باشد آنها باید کالاها و خدمات بیشتری به امریکا صادر نمایند و امریکا هم در مقابل می‌تواند دلارهای بیشتری چاپ کرده در اقتصاد جهان به جریان بیندازد.

هرچه که هزینه ی تولید این کالاها و خدمات باشد تولید دلار هزینه ای تقریباً معادل هیچ دارد و این نکته در عمل به این معناست که امریکا این همه کالا و خدمات وارداتی را به قیمت مفت از بقیه جهان تحویل می گیرد. نظر به این که بخش عمده ی این دلارها در خارج از امریکا به جریان می افتد، امریکا می تواند همان گونه که در چند دهه گذشته عمل کرد، هر ساله کسری تراز پرداخت های بیشتری داشته و به افزایش دلار بیشتری چاپ کند. به عنوان مثال کسری تراز پرداخت های امریکا که در دوره ی بوش (پدر) در ۱۹۹۱ معادل ۴,۴ میلیارد دلار بود اکنون در دوره ی بوش (پسر) به ۷۵۸,۵ میلیارد دلار، یعنی صد و نود برابر در سال ۲۰۰۶ افزایش یافته است. قبل از بلند پروازی ها جاهلانه ی اخیر آقای بوش آگاهان اقتصادی عقیده داشتند که تا سال ۲۰۰۶ میزان کسری تراز پرداخت های امریکا به ۷۳۰ میلیارد دلار خواهد رسید که البته می دانیم از این میزان نیز فراتر رفته است. به عبارت دیگر، برای اداره ی اقتصاد لازم است امریکا روزی ۴ میلیارد دلار از بازارهای جهانی وام بگیرد. دو میلیارد دلار برای تامین مالی کسری تراز پرداخت ها لازم است و دو میلیارد دلار دیگر نیز به واقع خروج روزانه سرمایه از امریکا است. هیچ کشوری در جهان نمی تواند به این شیوه ی از کیسه ی بقیه مردم جهان «اقتصاد شکوفان» داشته باشد. البته ادعاهای مضحک نئولیبرال های وطنی و اروپائی که مصرف زدگی بیمارگونه اقتصاد امریکا را مسبب شکوفائی اقتصاد بقیه جهان می دانند را نمی توان و نباید جدی گرفت. واقعیت این است که «رفاه امریکائی» نه نتیجه اداره ی معقول و منطقی اقتصاد بل که پی آمد هژمونی دلار در مناسبات پولی دنیاست. برای حفظ همین هژمونی بود که شماری از اقتصاد دانان برجسته ی امریکائی در برخورد به ناهنجاری پولی در بعضی از کشورهای پیرامونی خواهان «دلاری کردن» - پذیرش دلار به عنوان واحد پول و کنار نهادن پول ملی - این اقتصادها شدند.^{۳۹} این سیاست، اگر برای این کشورها منفعتی نداشت ولی حداقل این حسن را داشت که تقاضا برای دلار در بازارهای جهانی افزایش یابد.

با توجه به نیاز روزانه امریکا به ۴ میلیارد دلار وام بلافاصله با دو پرسش اساسی روبرو می شویم.

با وضعیتی که بر اقتصاد اتحادیه اروپا - به ویژه آلمان - و ژاپن و کشورهای آسیای جنوب شرقی حاکم است آیا چنین منبع مالی عظیمی در اقتصاد بقیه جهان وجود دارد؟

حتی اگر این منبع مالی موجود باشد، آیا با بدهی کلان امریکا - که میزان اش را اخیراً ۱۰۰۰۰ میلیارد دلار برآورد کرده اند - و هر ساله بیش از ۲۰ درصد بر آن افزوده می شود بقیه کشورهای جهان آماده اند تا به این اقتصاد بیمار باز هم

قرض بدهند و مصرف زدگی بیمار گونه امریکا را تامین مالی کنند؟
 مارتین ولف که برای روزنامه تایمز مالی قلم می‌زند در این باره نکته
 سنجی‌های جالبی دارد. به گفته ولف کل بدهی خارجی امریکا در پایان سال
 ۲۰۰۰ معادل ۲۱۸۷ میلیارد دلار، اندکی بیش از ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی
 امریکا بود. کسری تراز پرداخت‌ها در ۲۰۰۱ معادل ۴۱۰ میلیارد دلار بود. نتیجه
 آن که در پایان ۲۰۰۱ بدهی خارجی امریکا به ۲۶۰۰ میلیارد دلار افزایش یافت.
 با توجه به سیاستی که بانک مرکزی امریکا در پیش گرفت - یعنی می‌کوشد
 با وام ارزان و بیشتر کردن تقاضا به بحران پایان دهد - به احتمال زیاد مقدار
 کسری تراز پرداخت‌ها افزایش خواهد یافت. در همین راستا براساس برآورد
 موسسه گلدمن ساکس تا ۲۰۰۶ میزان کسری تراز پرداخت‌ها به ۷۳۰ میلیارد
 دلار خواهد رسید. به این ترتیب، ولف ادامه می‌دهد که تا ۵ سال بعد، میزان
 بدهی خارجی امریکا به ۵۸۰۰ میلیارد دلار یا ۴۶ درصد تولید ناخالص داخلی
 امریکا و یا ۱۵ درصد تولید ناخالص داخلی بقیه ی جهان خواهد رسید. پیش
 شرط ادامه این وضع به صورت کنونی این است که ارزش دلار در بازار سقوط
 نکند. پژوهش دیگری که در ۱۹۹۹ صورت گرفت میزان بدهی خارجی امریکا
 را در ۲۰۱۰ معادل ۶۴ درصد تولید ناخالص داخلی برآورد کرد. هر چه که
 مقدار واقعی کسری تراز پرداخت‌های سالانه باشد - صندوق بین المللی پول
 می‌رانش را در ۲۰۰۱ اندکی کمتر، به میزان ۳۹۲ میلیارد دلار برآورد کرد -
 ناگفته روشن است که باید کشورهای دیگر جهان برای تامین مالی آن مازاد
 تجاری کافی داشته باشند. ولی به ادعای صندوق، وضع در بقیه ی جهان به این
 صورت است:

مازاد تجاری کشورهای جهان

ژاپن	۹۱ میلیارد دلار
کشورهای نوصنتعی شده آسیا	۴۴ میلیارد دلار
دیگر کشورهای آسیائی	۲۴ میلیارد دلار
کشورهای صادرکننده ی نفت	۵۱ میلیارد دلار
اتحادیه ی اروپا	۱ میلیارد دلار

مازاد جهان براساس برآورد صندوق در ۲۰۰۱ تنها ۱۸۲ میلیارد دلار بود.
 تفاوت موجود بین مازاد بقیه جهان و کسری تراز پرداخت‌های امریکا نیز
 به احتمال زیاد نشان دهنده ی صادرات به ثبت نرسیده و یا فرار سرمایه از

کشورهای پیرامونی است. با وجود این اختلاف، این به واقع روشن نیست که کسری تراز پرداخت‌های امریکا چگونه تامین مالی می‌شود؟ آن چه می‌دانیم این که تا کنون امریکا برای تامین مالی کسری تراز پرداخت‌های خود با مشکلی روبرو نشده است.

ولی آیا این وضع می‌تواند ادامه داشته باشد؟

پاسخ به این سؤال به احتمال زیاد منفی است. به ذکر می‌ارزد که در سال ۲۰۰۰ کل بهره ای که امریکا برای بدهی بیش از ۲۰۰۰ میلیارد دلاری خود پرداخت تنها ۹٫۶ میلیارد دلار بود. البته احتمال می‌رود که این رقم افزایش یابد. از جمله عواملی که می‌توان ذکر کرد این که ترکیب سرمایه خارجی وارداتی به امریکا دستخوش تغییر شده است. یعنی میزان سرمایه گذاری مستقیم خارجی از ۲۲۱ میلیارد دلار در ۲۰۰۰ به ۲٫۱ میلیارد دلار در ۲۰۰۱ کاهش یافت ولی خرید اوراق قرضه امریکا - که باید به افزایش بهره پرداخت - از ۲۷۵ میلیارد دلار در ۲۰۰۰ به ۴۰۹ میلیارد دلار در ۲۰۰۱ افزایش یافته است. و اما چه عواملی ممکن است این شرایط را تغییر بدهد؟ در نیمه اول ۲۰۰۲ صادرات کالاها و خدمات از امریکا معادل ۷۵ درصد واردات به امریکا بود. از سوی دیگر می‌دانیم که به ازای هر یک درصد رشد اقتصادی، واردات امریکا ۱٫۷ درصد افزایش می‌یابد. به این ترتیب، اگر اقتصاد امریکا رشدی معادل ۳٫۵ درصد در سال داشته باشد - که بعید به نظر می‌رسد - در آن صورت رشد واردات به امریکا ۶ درصد می‌شود. برای این که با این میزان واردات میزان کسری تراز پرداخت‌ها ثابت بماند صادرات امریکا باید سالی ۸ درصد رشد داشته باشد. به سابقه می‌دانیم که صادرات امریکا معمولاً به میزان رشد اقتصادی بقیه دنیا افزایش می‌یابد. به این ترتیب اگر اقتصاد بقیه ی دنیا به همان میزانی که در ۲۰ سال گذشته رشد داشته، رشد نماید، در آن صورت صادرات امریکا تنها می‌تواند ۳٫۵ درصد افزایش یابد و این مقدار رشد صادرات برای ثابت نگاه داشتن کسری تراز پرداخت‌ها کافی نیست. برای پر کردن شکافی که پیش می‌آید، لازم است ارزش دلار کاهش یابد و این جاست که اگر چنین چیزی پیش بیاید. مشکل اساسی بروز خواهد کرد. آیا سرمایه گذاران با وجود کاهش ارزش دلار هم چنان ذخیره‌های خود را به صورت دلار حفظ خواهند کرد؟ به عبارت دیگر، آیا هژمونی دلار بر قرار خواهد ماند یا این که سرمایه گذاران با فروش وسیع دلار، فرایند کاهش ارزش آن را شدت خواهند بخشید که اگر این گونه شود، به احتمال زیاد، هژمونی دلار پایان می‌یابد و برای اقتصاد امریکا مشکلات عدیده و غیر قابل پیش بینی ظاهر خواهد شد.^{۴۰}

تامین مالی نیازهای سیری ناپذیر اقتصاد امریکا به حفظ هژمونی دلار

بستگی تام و تمام دارد. یعنی با حفظ هژمونی دلار امریکا به دو طریق می تواند همانند نیم قرن گذشته نیازهای مالی خود را با حداقل دردسر اقتصادی برآورده نماید.

اولا همان گونه که پیشتر گفته شد واداشتن کشورهای پیرامونی و غیر پیرامونی به حفظ ذخیره های ارزی خود به صورت دلار. جالب است که اگر چه امریکا تنها ۱,۳ درصد تولید ناخالص داخلی خود را به صورت ذخیره حفظ می کند ولی به همت سازمان های بین المللی «بی طرف» و هم چنین بی ثباتی مالی این کشورها ناچارند بین ۷ تا ۱۴ درصد از تولید ناخالص داخلی خود را به صورت ذخیره دلاری در آورند.

ثانیا، فرار سرمایه از کشورهای پیرامونی به امریکا. بدون این که نیازی به توطئه و سرکوب باشد با طرح برنامه ی قتل عام اقتصادی تعدیل ساختاری در این کشورها که پی آمدش نارضایتی گسترده سیاسی و اجتماعی است ناامنی اقتصادی افزایش یافته و فرار سرمایه را از این کشورها بیشتر کرده است. این سرمایه فراری حتی وقتی در بانکهای اروپا جا خوش می کند عمدتا به صورت ودیعه های دلاری در می آید.

در این اقتصاد جهانی شده که بر روی شاخ دلار می چرخد به دو طریق می توان دلار لازم را به دست آورد.

صدور کالا و خدمات به بازارهای سیری ناپذیر امریکا که پیشتر به آن اشاره کردم.

اگر چنین مازاد تجاری موجود نباشد کشور پیرامونی باید برای بازسازی ذخیره ارزی خود و یا حتی تامین مالی واردات خویش، دلار را با نرخ بهره ای که گاه تا ۱۸ درصد افزایش می یابد از بازارهای مالی امریکا قرض بگیرد. به نظر حیرت انگیز می آید ولی دلاری که با این نرخ قرض گرفته می شود - به خصوص بخشی که برای بازسازی ذخیره ارزی است - صرف خرید اوراق قرضه دولت امریکا می شود که نرخ بهره اش تنها ۳ درصد است.

به عبارت دیگر، اقتصاد امریکا با یک تیر دو نشان می زند : برای دلارهایی که با مسئولیت گریزی اقتصادی چاپ می زند ایجاد «تقاضا» کرده از سقوط ارزش آن جلوگیری می کند.

در این رهگذر از کیسه کشورهای فقیر جهان ثروت اندوزی می نماید و «سرزمین فرصت ها» نام می گیرد.

در برخورد به این وضعیت است که دو اقتصاد دان امریکائی در کتاب درسی اقتصاد کلان خود این دیدگاه مضحک را مطرح می کنند که «کسری مزمن تراز پرداخت های امریکا نشانه وجود عدم تعادل نیست». به گفته ی این

دو اقتصاددان، غیر امریکائی‌ها، «دلار را بیشتر طالب هستند تا کالاهای امریکائی که با این دلارها قابل خرید است. ما به صورت بانکدار جهان در آمده ایم. یعنی ما به همان صورتی که کشورهای دیگر اتومبیل و دوربین عکاسی عرضه می‌کنند، دلار عرضه می‌کنیم». و ادامه می‌دهند، «به یک تعبیر، دلار عمده ترین قلم صادراتی امریکاست و امریکائی‌ها در بازپرداخت کسری تراز پرداخت‌های خود استفاده کلان می‌برند». دلیل این استفاده کلان هم روشن است و ابهامی ندارد. «هزینه ی تولید دلار بسیار بسیار ناچیز است و اقتصاد امریکا در فرایند عرضه کردن پول بین المللی مقدار کلانی سود ناشی از چاپ پول به دست می‌آورد».^{۴۱}

البته دانیل گریسولد که نایب رئیس مرکز مطالعات سیاست‌های تجاری در موسسه امریکائی Cato است نظریات بدیع تری دارد. در کتابی که در ۲۰۰۱ منتشر کرد، گریسولد «رکورد شکنی امریکا در کسری تراز پرداخت‌ها» را «نماد قدرت اقتصادی» می‌داند. چون به عقیده او علت این که کسری تراز پرداخت‌های امریکا از ۲۷۰ میلیارد دلار در ۱۹۹۹ به ۳۷۰ میلیارد دلار در ۲۰۰۰ رسیده آن است که «اقتصاد پویای امریکا میزان بیشتری سرمایه گذاری خارجی جلب کرده است». او ادامه می‌دهد که این درست که خالص حساب امریکا با بقیه دنیا این است که غیر امریکائی‌ها مالک ۱۵۰۰ میلیارد دلار دارائی در امریکا هستند ولی نیمی از آن بدهی نیست بلکه سرمایه گذاری در اقتصاد امریکاست. این هم البته رقم مهمی نیست چون تنها معادل ۱۶ درصد تولید ناخالص داخلی است. البته گریسولد معتقد است که خالص پرداختی امریکا بابت بدهی خارجی در ۱۹۹۹ تنها ۲۰ میلیارد دلار بود. نتیجه گیری گریسولد این است که «بهترین سیاست نادیده گرفتن کسری تراز پرداخت‌هاست. حتی اگر مقدارش زیاد به نظر بیاید». مادام که «پس انداز کنندگان جهان، امریکا را بهشت سودآوری برای سرمایه گذاری خود می‌پندارند کسری تراز پرداخت‌ها ادامه خواهد یافت و امریکائی‌ها هم از این بابت وضع شان بهبود خواهد یافت».^{۴۲}

و تمام مسئله البته همین است که تا کی پس انداز کنندگان جهانی امریکا را بهشت سودآوری برای سرمایه گذاری خود خواهند دانست؟ البته پروفیسور توماس بارنت که در کالج جنگ‌های دریائی امریکا تدریس می‌کند راه ساده تری برای توضیح این وضعیت یافته است. به عقیده او «ما این تکه‌های کوچک کاغذ سبز رنگ^{۴۳} را با زنجیره ای از کالاهای خیره کننده از آسیا مبادله می‌کنیم. ما به این اندازه می‌فهمیم که این مبادله به آشکار غیر عادلانه خواهد بود اگر ما در کنار این تکه‌های کوچک کاغذ سبز رنگ چیز با ارزش دیگری به آنها ندهیم. محصولی که ما عرضه می‌کنیم ناوگان پر قدرت امریکا

در اقیانوس اطلس است. حالا این معامله کاملاً عادلانه است»^{۴۴}. به نظر دلیل «قابل قبولی» می‌آید ولی واقعیت این است که شمار روزافزونی از کشورها، حضور نظامی امریکا را نه عامل صلح و ثبات جهانی که مسبب بی‌ثباتی و جنگ و درگیری می‌دانند. بدیهی است که برخلاف ادعای بارنت، این معامله هم چنان به آشکار غیر عادلانه باقی می‌ماند. البته دلیل این امر هم این است که هژمونی و ارزش دلار - که با عوامل اقتصادی قابل توضیح نیست - در بازارهای جهانی حفظ شده است.

البته ورود سرمایه‌های فراری به امریکا (و به مقدار کمتر به انگلیس) برای این اقتصادها بی‌برکت نیست.

نرخ بهره را در این کشورها در سطح پائین نگاه می‌دارد.

ارزش واحد پول (دلار و لیره) را بالا می‌برد.

اگرچه پول گران برای صادرکنندگان مطلوب نیست ولی هزینه‌ی واردات از بقیه جهان را (به دلار و لیره) کاهش می‌دهد. یعنی کشورهای صادرکننده به این دو اقتصاد باید برای دست یافتن به مقدار مشخصی دلار یا لیره کالاها و خدمات بیشتری به آنها عرضه نمایند. به سخن دیگر، نرخ مبادله‌ی تجاری به نفع امریکا و انگلیس و به ضرر بقیه جهان تغییر می‌کند.

با این تفصیل روشن است که اگر دلار به صورت کنونی مقبولیت جهانی نداشته باشد - یعنی هژمونی دلار ترک بردارد - سقوط اقتصادی امریکا اجتناب‌ناپذیر می‌شود. پیش از آن که به فرایند احتمالی پایان بخشیدن به هژمونی دلار بپردازم لازم است مختصری از پی آمدهای پایان بخشیدن به هژمونی دلار بگویم.

پی آمدهای اقتصادی از بین رفتن هژمونی دلار:

اگر هژمونی دلار پایان یابد، یعنی دلار دیگر این مقبولیت همگانی کنونی را نداشته باشد، مشکلات عدیده‌ای برای اقتصاد امریکا پیش خواهد آمد.

امریکا بخش عمده‌ای از «یارانه» دریافتی از بقیه‌ی جهان را از دست خواهد داد. یعنی وقتی به صورت «بانکدار جهان» نباشد، این سودهای ناشی از چاپ بی‌حساب پول هم وجود نخواهد داشت.

با کاهش تقاضا برای دلار البته با پایان یافتن هژمونی دلار از این سرانجام گریزی نیست - ارزش دلار بسی بیشتر از آن چه که تا کنون شاهد بوده‌ایم، سقوط خواهد کرد. دلار به احتمال زیاد تنها واحد پولی دنیاست که هیچ نسبت و رابطه‌ای بین میزان دلار در گردش و نیاز اقتصاد امریکا که دلار واحد پول آن است وجود ندارد. از سوی دیگر، تنها واحد پول دنیاست که ارزش آن را با عوامل اقتصادی نمی‌توان توضیح داد. به عبارت دیگر، علت اصلی بالا بودن

ارزش دلار نه اقتصاد که سیاست امریکا، و به عبارت دیگر هژمونی دلار است. و اما با از بین رفتن این هژمونی، کاهش ارزش دلار، از جمله باعث می شود که قیمت اقلام وارداتی به بازارهای امریکا افزایش یابد. به سخن دیگر، مقدار تورم در امریکا بالا خواهد رفت. از آن گذشته، همانند دیگر کشورها، امریکا دیگر نمی تواند کسری مزمن تراز پرداخت ها داشته باشد.

با کاهش ارزش دلار، عرضه دلار در بازارهای جهانی افزایش می یابد و به کاهش بیشتر ارزش آن منجر خواهد شد. علت افزایش عرضه هم این است که در عکس العمل به سقوط ارزش کشورهایی که ذخیره ارزی دلاری دارند برای اجتناب از ضرر و زیان بیشتر می کوشند آن ذخایر را به واحدهای پولی دیگر که ارزش با ثبات تری دارند تبدیل نمایند.

برای اولین بار در ۵۰ سال گذشته، امریکا نمی تواند واردات عظیم خود را تنها با چاپ پول تامین مالی نماید و باید درازای آن چه که از بقیه ی دنیا می خرد، به بقیه دنیا کالا و خدمات امریکائی صادر نماید. اگر چنین کاری عملی نباشد، میزان واردات به امریکا باید کاهش یابد که بر سطح تورم و زندگی در امریکا تأثیرات قابل توجهی خواهد داشت.

اگر سقوط ارزش دلار ادامه یابد، سقوط باز هم بیشتر بازار سهام را به دنبال خواهد داشت که یکی از پی آمدهایش ورشکستگی شرکت های امریکائی خواهد بود.

به این ترتیب، آن چه برای امریکا اهمیت حیاتی دارد حفظ هژمونی دلار در جهان است و مادام که این هژمونی حفظ شود دلیلی ندارد که این پیش نگرای های پیش گفته صورت واقعیت بگیرد.

گذشته از مذاکرات کینز - وایت در ۷۰ سال پیش، امریکا برای حفظ این هژمونی چه کرده است؟

پیشتر به اشاره گفتیم که نیمی از صادرات جهان با استفاده از دلار تامین مالی می شود. این را هم می دانیم که براساس یک قرارداد سری بین امریکا و سران اوپک (عمدتاً عربستان سعودی و به احتمال زیاد شاه سابق ایران) در سالهای اولیه ی ۷۰ قرن گذشته، همه ی معاملات نفت باید به دلار صورت بگیرد. با توجه به اهمیت نفت روشن است که معاملات نفت در جهان چه تقاضای عظیمی برای دلار ایجاد خواهد کرد. اگر چه در همان سالها رهبران بی قابلیت اوپک، افزایش قیمت نفت را نتیجه ی «رهبری داهیان» خویش می پنداشتند ولی اکنون روشن شده است که برای راضی کردن ارباب چنین امتیاز عجیبی به او داده بودند. این نکته نیز قابل ذکر است که شماری از محققان حتی افزایش قیمت نفت را در همان سالها بخشی از سیاست امریکا برای ضربه اقتصادی زدن

به ژاپن، آلمان، و فرانسه (عمده وارد کنندگان نفت و رقبای اقتصادی امریکا) می‌دانند که به «دست توانای» رهبران بی‌قابلیت اوپک انجام گرفت.^{۴۶} مادام که این قرارداد سری اجرا شود، موقعیت مسلط دلار ادامه خواهد یافت ولی شواهدی وجود دارد که برای سیاست پردازان امریکائی بسیار مخاطره آمیز است.

تا آن جا که من می‌دانم برای اولین بار ایران در پی آمد اشغال سفارت امریکا در تهران در ۱۹۸۰ تهدید کرد که ذخیره‌های دلاری خود را به واحدهای پولی دیگر تبدیل خواهد کرد. عکس العمل امریکا ضبط اموال ایران در بانک‌های امریکا بود که هنوز پس از گذشت بیش از ۳۰ سال بطور کامل حل و فصل نشده است.^{۴۷} و اما می‌رسیم به پیشنهاد تازه آقای احمدی نژاد در کنفرانس ریاض که در سال ۱۳۸۶ اتفاق افتاد. در اینجا می‌خوانیم که آقای رئیس جمهور در کنفرانس ریاض گفته اند که «به دلیل بی اعتباری دلار، ترکیبی از ارزهای معتبر مبنای معاملات نفت قرار گیرد و یا کشورهای عضو، ارز جدیدی را مبنای معاملات قرار دهند. درخواست شود که بورس‌های نفت، ارزهای دیگری را مبنای قرار دهند»^{۴۸}.

در اینجا می‌خوانیم که اوپک با پیشنهاد ایران مبنی بر حذف دلار از مبادلات نفتی موافقت کرده است.^{۴۹}

در اینجا می‌خوانیم که فروش نفت ایران به دلار متوقف شده است.^{۵۰} در اینجا از زبان مدیر امور بین الملل شرکت ملی نفت از «حذف کامل دلار از مبادلات نفتی ایران» باخبر می‌شویم.^{۵۱} و اما در اینجا از عمق بحران مالی امریکا- در بانکداری و بخش مسکن با خبر می‌شویم.^{۵۲} و روشن است که تداوم کاهش ارزش دلار و در پی آمد آن افزایش فشارهای تورمی که می‌تواند موجب افزایش نرخ بهره در اقتصاد امریکا بشود، در وضعیتی که وجود دارد چه پی آمدهای شومی می‌تواند داشته باشد. البته نمی‌توان مسئله را به همین جا رها کرد. در چند سال گذشته، تحولات دیگری هم در جهان پیش آمده است که در این راستا عمده ترین آن توافق ۱۳ کشور اروپائی برای ایجاد پول واحد، یورو، است. از همان آغاز روشن بود که اروپائی‌هایی که از مفت خواری دراز مدت اقتصاد امریکا با خبر بودند با ایجاد یورو می‌خواستند از این خوان یغما بی بهره نمانند. به سخن دیگر، گذشته از بحث‌های نظری اندر فواید پول واحد، هدف دراز مدت ایجاد بک واحد پول بدیل بین المللی در برابر دلار بود. علاوه بر این عامل، به عوامل دیگری می‌توان اشاره کرد که باعث تضعیف موقعیت دلار شده است.

در فاصله ۲۰۰۲-۱۹۹۷ سود آوری شرکت‌های صنعتی امریکا ۶۷ درصد

کاهش داشته است. کاهش سودآوری به این میزان نه فقط پی آمدهای زیادی دارد بل که رفته رفته به این معناست که امریکا دیگر «آن بهشت موعود» سرمایه گذاران نیست.

رسوایی حساب سازی چندین شرکت بسیار بزرگ امریکائی - ۲۷ شرکت که تا کنون افشاء شده است - که وضعیت مالی خود را مطلوب تر از آن چه به واقع بود نشان دادند سرمایه گذاران خارجی را بیش از همیشه نگران آینده کرده است. این شک وجود دارد که شمار شرکت های حساب ساز از آن چه که افشاء شد بسیار بیشتر بوده باشد.

اتحادیه اروپا از نظر اقتصادی هم سطح امریکاست و امکانات جذابی برای سرمایه گذاری خارجی عرضه می کند. بعلاوه با پیوستن دوازده کشور دیگر اروپائی - عمدتاً در اروپای شرقی - به این اتحادیه ی این بازار در حال حاضر از بازار امریکا با اهمیت تر شده است.

برای سرمایه گذارانی که همه ی امکانات خویش را به صورت دلار در آورده اند ظهور یورو به عنوان یک واحد پول بین المللی موازی فرصت مغتنمی است تا برای پخش کردن ریسک، حداقل بخشی از سرمایه خود را به صورت یورو در بیاورند.

در این جا باید به سه نکته اشاره کنم.

اگر اتحادیه اروپا یورو را به عنوان یک پول بین المللی تثبیت کند، چنین سرانجامی برای هژمونی دلار بسیار خطرناک است. بسته به میزان مقبولیت یورو به عنوان یک پول بین المللی بخشی از سود ناشی از چاپ پول به جای امریکا نصیب اتحادیه اروپا خواهد شد.

گذشته از عوامل محلی، عدم پیوستن انگلیس به یورو به واقع ترجمان کارشکنی دولت انگلیس در ایجاد و قدرت گرفتن یورو است که با مواضع کنونی این دولت در همراهی کور کورانه با تجاوز امریکا هم خوانی تمام دارد. این که دولت انگلیس با پیش کشیدن شرایط بسیار کش دار و غیر قابل تبیین، عضویت خویش را در نظام پولی اروپا به آینده ای نامعلوم پرتاب کرده است در همین راستا قابل درک است.

این نیز گفتن دارد که تناقضات امپریالیستی بین امریکا و اتحادیه اروپا تاریخچه ی دراز دامنی دارد. در ۱۹۹۲، پنتاگون در «راهنمای برنامه ریزی دفاعی»^{۵۳} از «خطر بالقوه آلمان و ژاپن سخن گفت» و افزود «رقابت جهانی شان با امریکا به صورت بحران بر سر منافع ملی و حتی رقابت نظامی در آمده است». نتیجه گیری این سند مهم این بود که امریکا باید از هیچ کوششی برای جلوگیری از نقش مستقل پیدا کردن اروپا خودداری نکند. دو سال بعد، در

۱۹۹۴، بخش تحقیقاتی کنگره امریکا ضمن موافقت با پیشنهادات پنتاگون مدعی شد که «ادغام اقتصادی اروپا» برای منافع امریکا پی آمدهای منفی زیادی در پی خواهد داشت.^{۵۴}

با توجه به این مسائل می‌توان انگیزه اصلی فرانسه، آلمان و بلژیک را در مخالفت با جنگ بر علیه عراق درک کرد.

با این همه، به نظر می‌رسد که زمان به نفع امریکا نیست. و اما اجازه بدهید که با توجه به پیشنهاد احمدی نژاد به کنفرانس ریاض، اندکی به عقب برگردم و عوامل اصلی یورش امریکا به عراق را بررسی کنم. سؤال این است که چرا امریکا عراق را برای یورش تازه خویش برگزیده است؟ در جای دیگر^{۵۵} نشان دادم که عوامل رسمی اظهار شده نمی‌توانند علت اصلی این یورش و تجاوز باشند. پس علل واقعی کدام اند؟ بدون گفتگو باید تا کنون روشن شده باشد که برای تداوم هژمونی دلار لازم است امریکا، بخش قابل توجهی از نفت خاورمیانه را در کنترل خویش داشته و با همین کنترل، با «شیطنت احتمالی» سازمان اوپک برای حذف احتمالی دلار از معاملات نفت یا حداقل تخفیف نقش آن مقابله نماید.

در آوریل ۱۹۹۷ موسسه سیاست پردازی عمومی جیمز بیکر در دانشگاه رایس در یک پروژه تحقیقاتی به بررسی امنیت آتی امریکا در عرضه انرژی پرداخت و نتیجه گرفت که خطر عمده ای که امنیت آتی امریکا را در عرصه ی انرژی تهدید می‌کند «خطر ایران و عراق» در منطقه است و به خصوص در باره ی خطر نظامی عراق به دولت امریکا هشدار داد. وقتی در پی آمد انتخابات مخدوش ۲۰۰۰ بوش به ریاست جمهوری رسید، دولت بوش از موسسه مزبور خواست که تحقیق تازه ای در باره همان موضوع انجام دهد. در آوریل ۲۰۰۱ دولت امریکا نتیجه گرفت که خطر صدام «به مقدار غیر قابل پذیرشی زیاد است» و در نتیجه، «مداخله نظامی ضروری است». در گزارش دومی که موسسه پژوهشی جیمز بیکر انجام داد آمده است که «صدام حسین نشان داده است که تمایل دارد از اسلحه نفت استفاده نماید». در نتیجه، «بازنگری فوری سیاست در برخورد به عراق ضروری است»^{۵۶}. چندین ماه قبل از آغاز ریاست جمهوری بوش، گزارش دیگری از سوی گروهی که خود را «پروژه ی قرن جدید امریکا»^{۵۷} می‌نامند در ژانویه ۲۰۰۱ منتشر شد که در شکل گیری سیاست جدید امریکا نقش تعیین کننده ای داشت. از موسسان این گروه می‌توان به ریچارد پلر، دیک چی نی (معاون بوش)، دونالد رمسفیلد (وزیر دفاع)، پاول وولفویتر (معاون وزیر دفاع)، ویلیام بنت (وزیر آموزش و پرورش در دوره ی ریگان)، ذلمی خلیل زاد (نماینده ویژه ی امریکا در افغانستان) و بالاخره جب

بوش (برادر جورج بوش که استاندار ایالتی است) اشاره کرد. عنوان گزارش این گروه، «بازسازی دفاع امریکا: استراتژی، نیروها و منابع برای یک قرن جدید»^{۵۸} نام دارد و نکات عمده اش را می توان به صورت زیر خلاصه کرد.

برای چندین دهه امریکا کوشید تا نقش دائمی تری در منطقه ی خاورمیانه پیدا کند. «در حالیکه اختلافات حل نشده باعراق می تواند توجیه فوری حضور ما در این منطقه باشد ولی نیاز به حضور گسترده امریکا در منطقه بسیار فراتر از مسئله صدام حسین است». آن چه که نشان می دهد حمله به عراق ربطی به دلایل مطرح شده از سوی بوش و بلر و دیگر سیاست پردازان جنگ طلب غربی ندارد این است که در این گزارش می خوانیم، «حتی وقتی صدام از صحنه کنار برود پایگاه های نظامی امریکا در عربستان و کویت برای همیشه باقی خواهند ماند» و دلیل اش هم ساده و سراسر است، «ایران ممکن است خطری به همان بزرگی برای منافع امریکا باشد».

امریکا باید بتواند در آن واحد در چند جبهه بجنگد و برای این منظور لازم است هزینه های دفاعی ۴۸ میلیارد دلار افزایش یابد.

تاکنون بمب اتمی تنها یک اسلحه استراتژیک بود ولی امریکا باید به منظورهای تاکتیکی هم بمب های اتمی کوچکتر تولید نماید که در درگیری های معمولی قابل استفاده باشد. در این گزارش، هم چنین آمده است که امریکا نباید از تولید «سلاح بیولوژیکی» غفلت نماید

امریکا باید به برنامه ی تسلیحات فضائی - با ایجاد «نیروهای فضائی امریکائی» ارجحیت بدهد.

وقت آن رسیده است تا حضور نیروهای امریکا در جنوب شرقی آسیا افزایش یابد. این حضور بیشتر «فرایند دموکراتیزه کردن چین» را تقویت خواهد کرد.

برای کنترل حکومت ها در کره شمالی، لیبی، سوریه و ایران ارتش امریکا باید یک نظام فرماندهی و کنترل جهانی ایجاد نماید.

گزارش به وضوح براین عقیده است که به هر وسیله ی ممکن «این قرن امریکائی» نباید قرن هیچ قدرت دیگری باشد. حتی متحدان بسیار نزدیکی چون انگلیس، نقشی بیشتر از فرمان برداری نخواهند داشت^{۵۹}.

برای اجرای این برنامه تهاجم جهانی، فاجعه ای چون حمله به بندر پرل هاربر لازم بود که به صورت حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد.^{۶۰} جالب است که تا به همین جا اغلب برنامه های درخواستی «پروژه ی قرن جدید امریکا» از جمله، افزودن بر هزینه دفاعی، جنگ ستارگان و ساختن بمب های اتمی کوچک، یورش به عراق اتفاق افتاده است.

امریکا که پس از سقوط شوروی دیگر «دشمن دیو هیت» نداشت و در نتیجه افزودن بر هزینه‌ی دفاعی و قبولاندن ضرورت آن به مالیات دهندگان روز به روز دشوارتر می‌شد، پس از ۱۱ سپتامبر این دشمن را یافته است. جنگ بر علیه «تروریسم جهانی» که مرزهای مشخصی ندارد امکانات فوق العاده زیادی در اختیار جنگ طلبان امریکائی قرار داده است که این سیاست تجاوز طلبانه را توجیه کنند. بی شکلی «تروریسم» می‌تواند برای مدت‌های طولانی مورد سوء استفاده این عناصر قرار بگیرد. فراموش نکنیم که کولین پاول در ۱۹۹۱ وقتی که فرمانده کل ارتش بود این سخن نغز را دارد که «خوب در این باره فکر کنید. دیوهای من دارند تمام می‌شوند. آدم‌های بدن دارند تمام می‌شوند»^{۶۱}. در سالهای ۹۰ قرن گذشته که امریکا به دنبال «دشمنان دیو هیت» جدید می‌گشت، هزینه نظامی کاهش یافته بود و حتی خانم کوندالیزا رایس در مقاله‌ای که در ۲۰۰۰ چاپ کرد نوشت، «در نبود قدرت شوروی، برای امریکا از همیشه دشوارتر شده است تا تعریف مناسبی از منافع ملی خود به دست دهد». ولی دو سال بعد، در ۲۰۰۲ خانم رایس در این باره می‌گوید، «من فکر می‌کنم که مشکلی که در تعریف نقش خویش داشته ایم مرتفع شده باشد. من فکر می‌کنم که ۱۱ سپتامبر زلزله‌ای بود که این نقش را مشخص کرده و روشن ساخته است». او ادامه می‌دهد، «اکنون منافع ملی ما در مبارزه با تروریسم، جلوگیری از انباشت سلاح کشتار جمعی در دست دولت‌های غیر مسئول تعریف می‌شود». حیرت آور این که اقدام تروریستی ۱۱ سپتامبر از دید خانم رایس، «فرصت مغتیمی» است که باید برای تغییر دکترین امریکا «مورد بهره برداری قرار گیرد»^{۶۲}.

اگرچه روشن است که حمله به عراق بخشی از استراتژی دراز مدت امپریالیسم امریکاست و به عمل کرد رژیم صدام چه در برخورد با مردم عراق و یا با همسایگان ربطی ندارد ولی در عین حال، تا آن جا که از منابع مختلف خبر داریم در این دوره رژیم صدام و عراق برنامه‌ی تسلیحاتی خطرناکی نداشته در نتیجه‌ی بایکوت اقتصادی ده ساله‌ی سازمان ملل دروضع اقتصادی نا مطلوبی بوده است.

علاوه بر آن چه که گفته ایم، چه مسائلی ممکن است پیش آمده باشد که مداخله نظامی را ضروری ساخته است؟

با همه‌ی تبلیغاتی که از کانال‌های متعدد ارتباط عمومی می‌شود «جرم غیر قابل بخشش» عراق از دیدگاه امریکا، به گمان من، این است که از نوامبر ۲۰۰۰ عراق دلار را به عنوان واحد پول در معاملات نفت حذف کرد و به جای آن از یورو بهره جست. به نظر کلارک، «صدام با این کار سر نوشت محتوم خویش

را رقم زد»^{۶۳}. مدتی بعد عراق ذخیره ارزی ۱۰ میلیارد دلاری خود را در سازمان ملل که در پوشش برنامه نفت برای غذا جمع شده بود به یورو تبدیل کرد. البته در مطبوعات رسمی امریکا و انگلیس سخنی از این مسئله نیست ولی رادیوی امریکائی «اروپای آزاد» در ۶ نوامبر ۲۰۰۰ در عکس العمل به تصمیم عراق مدعی شد که «تصمیم عراق مبنی بر استفاده از یورو به جای دلار کوششی برای مقابله با سخت گیری امریکا در باره بایکوت اقتصادی است و عراق به این ترتیب امیدوار است که اروپائی‌ها را به مخالفت با بایکوت تشویق کند. ولی این پیام سیاسی برای عراق هزینه بسیار زیادی خواهد داشت»^{۶۴}. شماری از تحلیل گران سیاسی نیز با پیش نگرانی رادیوی «اروپای آزاد» موافق بودند. ولی این پیش نگرانی‌ها همه غلط در آمد. از آن تاریخ تا کنون دلار به مقدار زیادی ارزش خود را در برابر یورو از دست داد و عراق به جای ضرر، بهره قابل توجهی برد.

اگرچه بوش و تونی بلر در موارد مکرر با قاطعیت ارتباط یورش به عراق با نفت را رد کردند ولی به گزارش وال استریت جورنال نمایندگان کاخ سفید، وزارت دفاع و خارجه با نمایندگان چند شرکت عمده ی نفتی امریکا از جمله اکسون و تکزاکو برای افزایش تولید نفت عراق پس از سرنگونی صدام برنامه ریزی کردند^{۶۵}. البته عراق از سوی دیگر، با فرانسه، چین، روسیه، ایتالیا، برزیل و مالزی قراردادهای متعددی امضاء کرده بود که به علت بایکوت اقتصادی به اجراء نیامد. همان طور که قابل پیش بینی بود پیروزی امریکا در این یورش موجب شد تا همه قراردادهای لغو شده و به اجرا در نیاید. مذاکرات پشت پرده حاکی است که امریکا به فرانسه، روسیه و چین وعده داده است که مشروط به حمایت از خواسته‌های امریکا در مذاکرات شورای امنیت، آنها نیز در بهره گیری از منابع نفتی عراق مشارکت خواهند کرد. ولی این همکاری، اکنون می‌دانیم که حداقل از سوی فرانسه صورت نگرفته است. ذخیره نفت عراق را ۱۱۳ میلیارد بشکه تخمین می‌زنند که به راحتی می‌تواند تا ۲۰۰ میلیارد بشکه افزایش یابد. البته اگر پس از جنگ، امریکا تولید نفت عراق را افزایش بدهد: با بیشتر شدن عرضه نفت، قیمت آن در بازار می‌شکند و نفت ارزان به نفع امریکا خواهد بود که روزی حدودا ۱۰ میلیون بشکه نفت وارد می‌کند.

با کنترل منابع عظیم نفت عراق، اوپک هم تضعیف خواهد شد چون نمی‌تواند با کنترل تولید، قیمت نفت را افزایش دهد یا از کاهش آن جلوگیری نماید. در خبرها هم چنین آمده است که نیجریه در همکاری با شرکت‌های نفتی امریکا می‌خواهد از اوپک کناره گیری نماید که اگر این چنین بشود، آن گاه دست امریکا برای ضربه زدن به اوپک بسیار بازتر خواهد شد.

البته علاوه بر نفت، اهمیت سیاسی خاورمیانه هم برای امریکا بسیار مهم است. حضور طولانی و حتی دائمی ارتش امریکا در منطقه می‌تواند به صورت اهرم فشاری بر علیه ایران و عربستان باشد. در همین راستا، اگر امریکا بتواند با کنترل کامل عراق، خاورمیانه را در کنترل خویش بگیرد، هژمونی دلار را هم تضمین کرده است.

از سوی دیگر اگر محاسبات مربوط به جنگ عراق غلط از آب در بیاید - همان گونه که این گونه شده است - و قیمت نفت در کوتاه مدت و یا میان مدت افزایش یابد که یافته و حتی به مرز ۱۰۰ دلار یا بیشتر برای هر بشکه رسیده است در آن صورت بحران اقتصاد سرمایه داری تشدید خواهد شد و این بحران به نوبه باعث سقوط دلار خواهد شد. حدوداً ۱۵ درصد اوراق قرضه امریکا در اختیار ژاپن است و اگر ژاپن برای نجات بانکهای ورشکسته خویش به فروش گسترده این اوراق قرضه در بازارهای جهانی دست بزند سقوط ارزش دلار حتمی است. مشکل اصلی برای امریکا از آن جا پیش خواهد آمد که اگر چنین بشود دیگران نیز برای جلوگیری از زیان بیشتر به فروش دلار مبادرت خواهند کرد که موجب بیشتر شدن سقوط ارزش دلار می‌شود. در آن صورت، دولت امریکا گذشته از تورم داخلی مجبور می‌شود نرخ بهره را افزایش دهد. افزایش نرخ بهره از نظر تئوری مسئله آفرین نیست ولی در شرایطی که در اقتصاد امریکا وجود دارد - حجم بسیار زیاد بدهی مصرف کنندگان و شرکت‌های امریکائی - چنین سیاستی باعث ورشکستگی گسترده در اقتصاد امریکا می‌شود. دیگر از این که بوضع بازار مسکن در حال سقوط چه خواهد آمد دیگر چیزی نمی‌گوییم.

آن چه در چند سال اخیر اتفاق افتاد این که شماری از کشورها کوشیدند خود را از تله دلار رها نمایند. علاوه بر عراق که پیشتر به آن اشاره کردم، در ژوئیه ۲۰۰۲ اعلام شد که ایران نصف ذخیره ارزی خود را به یورو تبدیل کرده است و اکنون می‌بینیم که دولت ارتباط فروش نفت با دلار را بطور کامل حذف کرده است. از آن گذشته، حتی در فکر تاسیس یک بورس نفت در تهران است که با واحد پولی به غیر از دلار کار خواهد کرد. چین هم به عمل مشابهی دست زد. در فوریه ۲۰۰۳ اعلام شد که بانک مرکزی روسیه ۲۰ درصد از ذخیره ارزی دلاری خود را به یورو تبدیل کرده است. بانک مرکزی تایوان و کانادا نیز بیشتر از گذشته به یورو رو کرده اند. پیش بینی می‌شود که تا پایان سال ۲۰۰۳، حدوداً ۲۰ درصد ذخایر ارزش جهان، یعنی ۲۴۰۰ میلیارد دلار به یورو تبدیل خواهد شد. اعتقاد بسیاری از ناظران بر این است که کسری تراز پرداخت‌های امریکا باعث کاهش بیشتر ارزش دلار و مقبولیت روزافزون یورو

خواهد شد. تردیدی نیست که آینده دلار به مقدار زیادی به تصمیم اوپک بستگی دارد. جواد یار جانی یکی از مسئولان مهم اوپک در نطقی که در تابستان ۲۰۰۲ در مادرید ایراد کرد متذکر شد که اوپک در حال بررسی است که به جای دلار از یورو استفاده نماید. ونزوئلا هم به جای دلار، نفت خود را به صورت پایاپای به فروش می‌رساند. البته ونزوئلا هنوز به طور رسمی از سوی امریکا عضو «محور شرارت» نشده است ولی علت و انگیزه دولت امریکا برای سرنگونی دولت ونزوئلا عیان و روشن است. گذشته از پیآمدهای سیاسی و یا حتی علل سیاسی، چرا تبدیل دلار به یورو به عنوان واحد پول معاملات بین المللی برای اوپک مفید است؟

اتحادیه اروپا بر خلاف امریکا کسری تراز پرداخت‌ها ندارد.

به بقیه جهان بدهکار نیست.

نرخ بهره در اتحادیه اروپا از امریکا بالاتر است.

اتحادیه اروپا سهم بزرگی از تجارت جهان و تجارت خاورمیانه دارد.

با پیوستن دوازده عضو جدید اندازه ی بازار در اتحادیه اروپا بزرگتر از بازار امریکا شده است.

البته به این نکته هم اشاره کنم که سرمایه گذاران اروپائی و آسیائی به دلایل گوناگون خواهان سقوط اقتصادی امریکا نیستند.

ارزش سرمایه شان در امریکا کاهش یافته و یا حتی کاملاً از بین خواهد رفت.

سقوط اقتصاد امریکا در عین حال به معنای از دست رفتن عمده ترین بازار صادراتی آنها نیز هست.

کاهش ارزش دلار باعث می‌شود که کالاها و خدمات امریکائی در بازارهای جهانی ارزان تر شده و تولید کنندگان امریکائی به ضرر اروپائی‌ها و آسیائی‌ها درصد بیشتری از بازار را در اختیار بگیرند.

البته بگویم و بگذرم که پیش بینی آینده از همیشه دشوار تر است. یعنی اگر مشکل جدی و قابل تاملی برای دلار پیش بیاید به واقع معلوم نیست که سرمایه گذاران اروپائی و آسیائی چگونه به آن عکس العمل نشان خواهند داد. اگر فرض را بر این بگذاریم که با نگرشی عقلانی نگران منافع خویش خواهند بود و بر آن مبنا، به حوادث عکس العمل نشان خواهند داد، بعید نیست که حتی در مقطعی برای حفظ ارزش دلار ذخیره‌های خود به واحدهای پولی دیگر را به دلار تبدیل کنند. در عین حال، کاملاً محتمل است که این چنین نشود و با پیداشدن اولین نشانه‌های بحران، رفتار گله وار به جای برخورد عقلانی موجب تشدید بحران و حتی سقوط دلار شود.

با این همه بر اساس آن چه تا کنون گفته ایم آنچه اکنون برای امریکا اهمیت تعیین کننده ای یافته است عملکرد اوپک است. اگر دیگر اعضای اوپک به دنبال ایران و ونزوئلا دلار را به عنوان تنها واحد پول در معاملات نفت حذف نمایند، پی آمد این تصمیم برای اقتصاد مریض امریکا مخرب تر از آن است که قابل تصور باشد. البته میزان تخریب به سرعت اوپک در حذف دلار بستگی دارد. اگر اوپک پس از یکی از جلسات خود در وین یا در جای دیگر به ناگهان تصمیم به حذف دلار بگیرد اثرش بر اقتصاد امریکا بسیار چشمگیرتر خواهد بود تا این که در یک فرایند تکاملی چنین نتیجه ای به دست آید. اگر چه با مسئولان کنونی امریکا به نظر بعید می رسد که آنها برای تصحیح وضعیت اقتصادی امریکا برنامه ای داشته باشند ولی در یک روال تکاملی، دولت می تواند با در پیش گرفتن سیاست های لازم پی آمدهای مخرب حذف هژمونی دلار را تخفیف دهد. اگر هژمونی دلار به پایان برسد و برای نمونه، برای خرید نفت به دلار نیازی نباشد، کشورهای که ذخیره ارزی خود را تا کنون به دلار حفظ کرده اند ناچار می شوند این ذخایر را در بازارهای پولی به فروش رسانده و به جای آن، برای مثال یورو خریداری نمایند. اگر این سناریو صورت واقعیت بگیرد، ارزش دلار به مقدار قابل توجهی سقوط خواهد کرد و نتیجه ی این مقدار سقوط ارزش، از سوئی افزایش تورم در داخل امریکا است که توان رقابتی محصولات امریکائی را کاهش می دهد. از سوی دیگر، احتمال دارد که برخلاف وضع کنونی «دلار به صورت «پول داغ» در بیاید که هر دارنده آن برای اجتناب از ضرروزیان بیشتر می کوشد از دست آن خلاص شود. پی آمد این وضعیت، کاهش بیشتر ارزش دلار و تعمیق بحران اقتصادی و تحول اقتصادی امریکا بر اساس «مدل آرژانتین» خواهد بود. یکی از عرصه هائی که نمود برجسته تری خواهد داشت این که کسری تراز پرداخت های سرسام آور امریکا - حدوداً ۸۰۰ میلیارد دلار در سال - را دیگر نمی توان به همان روال گذشته تامین مالی کرد.

پرسش این است که آیا امریکا دست روی دست گذاشته و از بین رفتن هژمونی دلار را - اگر چنین بشود - خواهد پذیرفت؟

من گمان نمی کنم. واهمه عمیق من از این است که کوشش ایران برای حذف دلار از مبادلات اوپک و ایجاد بورس غیر دلاری نفت در تهران، شرایطی ایجاد نماید که امریکا در انتخاب بین «مرگ» و «زندگی» حمله گسترده به ایران را انتخاب نماید.

البته با ناامیدی تمام امیدوارم که در این بررسی بطور کامل و مطلق اشتباه کرده باشم و پیش بینی من در هیچ شرایطی به صورت واقعیت در نیاید.

به دنبال آنچه که به اختصار در باره پی آمد احتمالی کنفرانس ریاض نوشتم بد نیست این چند کلمه را هم اضافه کنم.

تا آنجا که من خبر دارم، در این کنفرانس عربستان سعودی علاقمند بود که مباحث به مقوله دلار نکشد ولی چاوز با اعلام این که «کاهش دلار» یعنی «پایان امپراطوری امریکا» این بررسی را در میان موضوعات کنفرانس گنجانده و پس آن گاه بود که آقای احمدی نژاد هم گفت که درازای کالای باارزش مان - (نفت)، «کاغذ پاره» به ما تحویل می دهند و بعد قرار شد که هیئت وزیران اوپک این موضوع را بررسی کند. دراطلاعیه پایانی کنفرانس - تا آنجا که خبر دارم - هم اشاره ای به دلار نیست چون عربستان سعودی معتقد بود که چنین اشاره ای باعث کاهش بیشتر ارزش دلار خواهد شد ولی قرار شد هیئت وزیران نفت اوپل برای جلسه ۵ دسامبر شان پیشنهادهای خود را در این باره ارایه بدهد.

درطول این کنفرانس هم چاوز و هم احمدی نژاد شرایط را برای حمله بیشتر به دلار و به امریکا مناسب یافتند. چاوز از سقوط دلار «بدون استفاده از چتر نجات» سخن گفت و احمدی نژاد هم افزود که واحدهای پولی دیگر باید جایگزین دلار شده و بورس نفت هم بدون استفاده از دلار تشکیل شود. او هم چنین با ایده ای که از سوی چاوز برای تشکیل یک بانک اوپک ارایه شد موافقت کرد.

آقای احمدی نژاد هم چنین از علاقه دیگر اعضای اوپک برای کنار گذاشتن دلار سخن گفت ولی طولی نکشید که عربستان سعودی با انتشار اعلامیه ای، اعلام کرد که هیچ برنامه ای برای کنار گذاشتن دلار ندارد.

در اعلامیه پایانی البته به مقوله واحد پولی اشاره گذرانی شده است.

اگرچه چاوز و احمدی نژاد به گونه ای سخن گفتند که انگار به پایان امپراطوری امریکا دیگر چیزی نمانده است ولی واقعیت این است که نظام پولی بین المللی براساس دلار می چرخد و آن چه که اکنون گرفتار بحران شده است، نه فقط واحد پولی امریکا، بلکه این نظام پولی بین المللی است و به همین خاطر، اگر کمیته وزیران اوپک خود را فقط به یافتن جایگزینی برای دلار محدود کند - به باور من - گره از کار کسی باز نمی کند.

بطور گذرا بگویم و بگذرم که هنوز دلار عمده ترین پول ذخایر ارزی بانکهای مرکزی جهانی است. البته این درست است که نقش دلار که در ۱۹۹۹ بیش از ۷۱ درصد این ذخیره ها بود اکنون به نزدیک ۶۵٪ کاهش یافته است. سیاست دولت چین که ذخیره ای معادل ۱,۴ تریلیون دلار دارد کنار گذاشتن کامل دلار نیست بلکه اگرچه دلار هم چنان به عنوان پول اصلی

باقی می ماند ولی چین می خواهد که ریسک پراکنی کرده و واحدهای پولی دیگر را هم بکار بگیرد. واقعیت این است که اگر چین به ناگهان بخواهد دلار را کنار بگذارد، ارزش دلار در بازار سقوط کرده و درآمدهای چین از تجارت با امریکا نیز کاهش خواهد یافت.

نکته ای که باید به آن پرداخت، این که نظام مالی که از زمان برتون وودز تا کنون با مرکزیت دلار بر جهان حاکم بود - به ویژه شکل دفرم شده بعد از سال ۱۹۷۱- اکنون دیگر ورشکست شده است و باید کل این نظام را بطور اساسی بازبینی و بازسازی کرد. به بیان دیگر آن چه که امروزه به ورشکستگی رسیده به واقع نظامی است که از ۱۹۷۱ با تصمیم نیکسون برای رها سازی دلار از طلا بر نظام پولی جهان مسلط شد. یعنی به جای نظام پولی مدیریت شده که در برتون وودز مورد توافقی قرار گرفته بود، نظام ارزی شناور در دستور کار قرار گرفت و واحدهای پولی هم موضوع فعالیت های حباب سازانه سفته بازان بازارهای مالی شدند. از آن زمان تا کنون، بخش عمده ای از فعالیت هایی که در بازارهای پولی می گذرد، فعالیت هایی است که اغلب رابطه ای با فعالیت های تولیدی و حتی تجارتی ندارد صرفا بهره گیری از اختلاف بهای پول های گوناگون است. در این شرایط، اگر دلار از این نقش کنونی اش معاف بشود، بخصوص پس از این که در ۳۵ سال گذشته، تقریبا بدون هیچ محدودیتی میدان دار بوده است، نتیجه اش به نظر من فروپاشی اقتصاد جهانی خواهد بود. البته هل لینزی در «بحران دلار» در پیوند با پی آمدهایش برای اقتصاد امریکا، از گرگ اسمیت نقل می کند که «اگر این چنین بشود، کار تمام است. ما گرفتار چنان رکودی خواهیم شد که بحران ۱۹۲۹ به نظر بچگانه خواهد آمد و یا به خاطر کاهش ارزش دلار، بعید نیست تورمی همانند تورم جمهوری وایمر نصیب ما بشود». افزایش تقریبا نامحدود عرضه دلار در ۳۵ سال گذشته و سیاست های غیر مسئولانه زمامداران امریکائی موجب شده است که محدودیت مصرف به تولید در اقتصاد امریکا رعایت نشود، یعنی هر ساله مصرف کنندگان امریکائی بسی بیشتر از آن چه که تولید می کنند، مصرف نمایند که این شکاف نیز خود را به صورت کسری گسترش یابنده تراز پرداختها نشان داده است. اگر چه در ماه سپتامبر کسری تراز پرداختها به ۵۶٫۵ میلیارد دلار کاهش یافت ولی نکته است که در مقایسه با دوره بوش پدر، این میزان کاهش یافته کسری تراز پرداختها، نشان از افزایشی حدودا ۱۷۰۰٪ می دهد.^{۶۶} لینزی در همین نوشته به نکته جالبی اشاره می کند و می گوید که میزان بدهی امریکا برای اولین بار در تاریخ، از مرز ۹ تریلیون دلار گذشته است و بعد ادعا می کند که اگر هر ثانیه ای ۱۰۰۰ دلار پرداخت شود، بازپرداخت این میزان بدهی بیش از ۲۹۰ سال طول خواهد کشید!^{۶۷}

با توجه به این واقعیت‌هاست که به گمان من اگر اوپک می‌خواهد به واقع به این وضعیت بحرانی پایان دهد باید خواستار تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی - به ویژه با شرکت آمریکا، روسیه، چین و دیگر اقتصادهای برتر جهانی - برای ایجاد یک نظام پولی جدید بین‌المللی بشود. این نظام پولی بین‌المللی هم می‌تواند در وجه کلی، شکل بهبود یافته همان نظام برتون وودز باشد: یعنی ایجاد نرخ مبادله مدیریت شده بین ارزهای عمده جهانی.

کوشش برای کاستن از معاملات قمار در بازارهای پولی و ارزی - احتمالاً با استفاده از آن چه که معمولاً «مالیات توین»^{۶۸} نامیده می‌شود.

تخصیص درآمدهای ایجاد شده از «مالیات توین» برای سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، تولیدات صنعتی، معادن، و هم چنین استفاده از این درآمدهای مالیاتی برای حذف تدریجی بدهی خارجی کشورهای فقیر.

اگر این نظام جدید بین‌المللی ایجاد شود، گمان نمی‌کنم دیگر مهم باشد که فروشندگان و خریداران نفت و یا اقلام دیگر از کدام واحد پولی در معاملات خود استفاده می‌کنند.

البته برای تجدید ساختار اقتصاد جهانی - به خصوص در بخش انرژی - و فراگذشتن از این وابستگی خطرناک به نفت - که به هر حال دیر یا زود تمام خواهد شد، نیز باید پیش‌نگری‌های لازم انجام گرفته و منابع و امکانات کافی برای یافتن یک منبع انرژی جانشین تخصیص یابد. نکته‌ای که به گمان من اهمیت زیادی دارد پذیرش و درک عمق بحران کنونی است که اگر از کنترل خارج بشود، تنها به مرزهای جغرافیائی آمریکا محدود نخواهد شد.

این «اقتصاد» غریب افتاده ما

یکی از دیدگاه‌هایی که در میان شماری از اقتصاددانان ما وجود دارد این است که سیاست پردازان ما از «علم اقتصاد» بی خبر یا کم اطلاع اند و به همین خاطر، تصمیماتی می گیرند که گاه آدم حیران می ماند که این جماعت درس اقتصادشان را در کجا خوانده اند؟

همراه با این نکته کلی، وضع در ایران به صورتی در آمده است که هم من موافق مداخله دولت در امور اقتصادی با تصمیمات و شیوه عمل دولت آقای احمدی نژاد توافق ندارم و هم کسانی چون آقای دکتر غنی نژاد و یا آقای جناب صفت که به وضوح با این مداخله- به یقین به حدی که انجام می گیرد- موافق نیستند. در این یادداشت، می خواهم بگویم اگرچه در کل با این دیدگاه موافقم که «اقتصاد» در ایران غریب افتاده است، ولی در عین حال، معتقدم که بین اقتصادی مثل اقتصاد ایران و یک اقتصاد نمونه وار صنعتی در غرب، تفاوت‌هایی وجود دارد که نباید از وارسیدن آنها در سیاست پردازی غفلت بشود. به سخن دیگر می خواهم بگویم که مشکلات و مسایل ما اندکی جدی تر از این است که آیا سیاست پردازان تئوری‌های اقتصادی را می دانند یا خیر.

منظورم به واقع این است که یک استراتژی خاص اقتصادی که ممکن است در شرایط ویژه و همراه با نهادهای مشخص و تسهیلات حقوقی و سیاسی معلوم کاربرد مثبت داشته باشد وقتی به طور مکانیکی بر جوامعی دیگر تعمیم داده می شود که فاقد این پیش شرایط و آن نهادها و تسهیلات مشخص و معلوم باشند، نتایجی به بار خواهد آورد که منفی اند و مددکار نیستند. به سخن دیگر،

اگرچه مقدمات یک اقتصاد سرمایه داری را تا حدودی می‌شناسم ولی در عین حال، برای گمانم که در پیش گرفتن استراتژی واحد در جوامع گوناگون، یعنی نادیده گرفتن مختصات متفاوت فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و این در حالی است که کاربرد موفقیت آمیز این استراتژی یعنی اداره مفید و ثمر بخش اقتصاد سرمایه داری به حضور این مختصات سازگار بستگی تام و تمام دارد. حتی می‌گویم که در نبود این مختصات ضروری، عدم توفیق این استراتژی حتمی است. اجازه بدهید مطلب را کمی بشکافم.

در یک جامعه نمونه صنعتی غربی، عملکرد کلی نظام اقتصادی در برابر تغییر در شماری از متغیرهای اصلی اقتصاد کلان عکس العمل قابل پیش بینی نشان می‌دهد. اگر نرخ بهره یا نرخ ارز تغییر کند، دیگر بخشهای اقتصاد از این تغییرات متأثر می‌شوند. اگر ارزش پول محلی تنزل کند، مقدار صادرات افزایش می‌یابد. توان تولیدی اقتصاد هم آن گونه است که افزایش تولید برای صادرات در بازار داخلی مسئله آفرین نمی‌شود. به عنوان نمونه می‌توانم به وضعیت انگلیس اشاره کنم که وقتی از نظام پولی اروپا اخراج شد (در اوایل دهه ۹۰ میلادی) همراه با کاهش ارزش لیره استرلینگ، مقدار صادراتش به مقدار قابل توجهی بیشتر شد. در کشوری مثل ایران، که وجه مشخصه اش در حال حاضر ناکافی بودن تولید در آن است - که به صورت بیش از نزدیک به ۵۰ میلیارد دلار کسری سالانه تراز پرداخت‌های بخش غیر نفتی در می‌آید - چنین رابطه ای یا وجود ندارد و یا وجود نخواهد داشت. یعنی می‌خواهم این را بگویم که کاهش ارزش ریال در این شرایط، نه موجب افزایش صادرات که با مانع عرضه روبروست، بلکه موجب افزودن قیمت ریالی کالاهای وارداتی می‌شود و به صورت تورم بیشتر در اقتصاد ایران در می‌آید. در یک اقتصاد نمونه وار صنعتی، ترکیبی از سیاست اقتصاد خرد و کلان را می‌توان بکار گرفت و بابررسی پیامدهای احتمالی آن سیاست‌ها، برای رفع کمبودها تلاش کرد. سیاست‌های لازم برای تصحیح کمبودها را هم می‌توان به همین نحو به محک تجربه زد. عوامل و مختصات غیر اقتصادی، برای نمونه، فرهنگی اجتماعی و نهادی به طور نسبی با ثبات هستند. به حدی که می‌توان تغییرات خفیف شان را در فرایند تدوین سیاستهای اقتصاد نادیده گرفت. در مقام مقایسه، وضعیت در اغلب کشورهای توسعه نیافته کاملاً متفاوت است. بگویم و بگذرم که قصدم نادیده گرفتن اهمیت متغیرهای اقتصادی خرد و کلان در این جوامع نیست بلکه می‌خواهم این را بگویم که عملکرد این متغیرها به شدت از عوامل غیر اقتصادی تأثیر می‌گیرد و این عوامل غیر اقتصادی نه فقط قابل اندازه گیری نیستند بلکه اغلب غیر قابل پیش بینی اند. مقدمات و تسهیلات سازمانی و نهادی

برای عملکرد بازار- به صورتی که در غرب وجود دارد- به شدت بدوی و تکامل نیافته اند. نه فقط حمایت‌های قانونی ناکافی اند بلکه قانون‌گذاران و مجریان قانون اغلب رشوه طلب و فاسدند. وضعیت موسسات مالی و بازارهای پولی از این هم بدتر است (حتما به یاد دارید که مجلس قانون تثبیت قیمت‌ها را مصوب کرد! و یا از بالا تصمیم گرفتند که نرخ بهره در سطحی کمتر از میزان تورم ثابت شود!). شهروندان این جوامع ممکن است اضافه پولی را که دارند به امانت به بانکی بسپارند- البته اغلب این کار را نمی‌کنند- ولی اگر بانک ورشکست شود، مقام مسئولی که پاسخگوی امانت‌گذاران باشد وجود ندارد و یا به وظایف خود عمل نمی‌کند (هم می‌توانید به ورشکستگی‌های بانک در آلبانی بنگرید و هم به داستان موسسات قرض الحسنه در ایران). اجرای قوانین مربوط به حفظ قرارداد ضابطه مند نیست و در اغلب موارد، یا بارابطه مشخص می‌شود یا بمقدار رشوه‌ای که پرداخت می‌گردد. به طور کلی، اگرچه برای گسترش سرمایه داری در این جوامع کوشش می‌شود ولی ضوابط و نهادها و سازمان‌های لازم برای عملکرد آن وجود ندارد. تحمیل مناسبات سرمایه داری در شرایط نبودن این پیش‌گزاره‌ها، ریسک و بی‌اطمینانی مبادلات اقتصادی بین عوامل اقتصادی را افزایش می‌دهد و سرانجام به وضعیتی فرا می‌رود که نتیجه اش چیزی غیر از گسترش فساد افسار گسیخته و اقتصاد مافیائی نیست. بازتاب دیگر این عدم اطمینان، هم فرار سرمایه است (نمی‌دانم نمونه مشخص هم لازم است. یا نکته ام روشن است!)

با همه تفاوت‌هایی که بین کشورهای توسعه یافته وجود دارد، این جوامع این خصلت مشترک را دارند که به دلایل گوناگون که بررسی شان موضوع این نوشتار نیست- صنعتی نیستند و صنعتی نشدند. (همین جا بگویم که منظورم از صنعتی شدن در این جا هم چند پایداری اقتصادی است و توان تولیدی به نسبت بالای اقتصاد). صنعتی نبودن یا صنعتی نشدن این جوامع، البته به معنای ایستایی ساختار اقتصادی شان نیست. توسعه ناموزون در تحت نظام سرمایه داری جهانی به این معناست که اغلب این کشورها ساختار اقتصادی مخدوشی دارند. یعنی نه مانند گذشته سنتی اند و نه مانند کشورهای غربی صنعتی. اغلب مباحثی که اندر فوائد استفاده از «مزایای نسبی» این جوامع می‌شود این نکته بدهی را نادیده می‌گیرد که عمده ترین و در اغلب موارد تنها «مزیت نسبی» این جوامع، کار ارزان آنهاست که با تکنولوژی نه چندان پیشرفته وارداتی ترکیب می‌شود و در اغلب موارد هم برای مصرف در بیرون تولید می‌کند. بگویم و بگذرم که در ظاهر امر، چنین کاری ایرادی ندارد. چرا که این کشورها به هر حال باید از جایی آغاز کنند. ولی به دو نکته باید توجه کنیم.

اولاً، «مزیت نسبی» این جوامع عنوان محترمانه ای است برای گسترده‌گی فقر و ناداری، یا به سخن دیگر، فقدان یک مکانیسم درونی و قائم به خویش برای پیشرفت اقتصادی. و ثانیاً، جهانی کردن تولید و تحرک هراس انگیز سرمایه، سطح مزدها را به سوی نازل ترین سطح دستمزدها تنزل خواهد داد که به نوبه خود موجب تعمیق فقر و تضعیف بیشتر این مکانیسم درونی خواهد شد. با همه ادعاهائی که می‌شود، گفتنی است که فعالیت‌های اقتصادی که ارزش افزوده بالا ایجاد می‌کند معمولاً در کشورهای صنعتی غربی متمرکز خواهند بود و حداکثر بهره‌ای که نصیب کشورهای در حال توسعه می‌شود، ایجاد چند و چندین کارخانه مونتاژ است که اجزای وارداتی را به صورت محصول تمام شده در خواهد آورد.

از سوی دیگر، در یک جامعه نمونه صنعتی غرب، ساختار سیاسی جاافتاده و با ثبات است. به حدی که می‌توان تاثیر ساختار سیاسی را در تحولات اقتصادی نادیده گرفت. در سالهای اخیر، اختلاف نظر عقیدتی در میان احزاب عمده نیز به شدت کاهش یافته است. تغییرات یک شبه و اساسی به ندرت اتفاق می‌افتد. لازم به گفتن نیست که منظورم البته تغییرات در ظاهر این ساختار سیاسی نیست. در آمریکا به جای بوش پدر، کلinton انتخاب می‌شود و بعد، بوش پسر به جای کلinton می‌آید. در کانادا، لیبرال‌ها در انتخابات بر محافظه کاران پیروز می‌شوند یا انتخاب را به آنها می‌بازند. ولی جوهر نظام سیاسی موجود در این جوامع دست نخورده می‌ماند. کلinton نیز مانند بوش پدر و یا بوش پسر باید با سنا و گنگره کار کند. وقتی لایحه‌ای به صورت قانون در می‌آید، اکثریت مردم احترام به قانون را وظیفه خویش می‌شمارند. در انگلیس، وقتی دولت مالیاتها را افزایش می‌دهد، مخالفین سیاسی دولت هم خود را به پرداخت این مالیاتها موظف می‌دانند. البته که بین این احزاب سیاسی گوناگون اختلاف نظرهایی هم وجود دارد. حزبی ممکن است طرفدار افزایش هزینه‌های عمومی باشد و دیگری برای کاهش آن هزینه‌ها برنامه داشته باشد. یکی طرفدار استفاده گسترده تر از مالیاتهای غیر مستقیم است و آن دیگر، مالیاتهای مستقیم را افزایش می‌دهد. با این همه، تعهدات مالی یک دولت، بی‌گفتگو مورد قبول دولت بعدی قرار می‌گیرد. البته که می‌توان به ماهیت و جهت گیری طبقاتی این دولت‌ها انتقاد داشت و حتی می‌توان جهت گیری مشخص طبقاتی بسیاری از قوانین را نشان داد ولی آن چه در همه موارد درست است حکومت و حاکمیت قانون است. قانون شکنی علنی دولتمردان را در این جوامع کسی بر نمی‌تابد و از همین روست که گاه و بیگاه که این قانون شکنی‌ها علنی می‌شوند پیامدش استعفای این وزیر یا آن صاحب مقام دیگر است. اگر تغییری هم لازم باشد، تغییرات به آهستگی

صورت می‌گیرد. از همین روست که ساختار سیاسی در این جوامع، برای مثال در امریکا و انگلیس، به صورتی است که در برابر حوادث سیاسی تحمل و توان حیرت‌انگیزی از خود نشان می‌دهد. رسوایی‌های گاه و بیگاه، برای نمونه واترگیت، ایران گیت، و عراق گیت (این آخری در انگلیس) اگر چه افراد را بی اعتبار می‌کند ولی نظام سیاسی به گونه‌ای مستقر می‌ماند که انکار اتفاقی نیفتاده است. واترگیت، نیکسون را به استعفا و می‌دارد ولی معاونش، رئیس جمهور می‌شود. به عکس، درگیری در ساختار سیاسی روسیه با بمباران مجلس و کشتار موقتاً تخفیف می‌یابد [حمله یلتسین به مجلس]. در انگلیس، حزبی که خواهان جدائی کامل اسکاتلند است در مجلس هم نماینده دارد و در هرفرستی از استقلال کامل اسکاتلند سخن می‌گوید. در مقابل در ترکیه، عراق، و ایران برسر کردهائی که اغلب جدائی طلب هم نیستند بلکه خودمختاری می‌خواهند، ناپالم و بمب‌های شیمیائی می‌ریزند. در مصر، ناسیونالیسم عربی ناصر، یک شبه جایش را به حکومت سادات می‌دهد که مصر را به صورت یکی از ایالات دست دوم امریکا در می‌آورد. حکومت سوسیالیستی آئنده درشیلی با یک کودتای خونبار با دیکتاتوری خشن و دست راستی پینوشه جایگزین می‌شود. در ایران، سلطنت غرب گرای شبه مدرن، جایش را به جمهوری اسلامی درون گرا و غرب ستیز می‌دهد. با ذکر این نمونه‌ها، می‌خواهم این را بگویم که تغییرات سیاسی در کشورهای توسعه نیافته با تحولات سیاسی در کشورهای غربی اساساً تفاوت دارد. در غرب، تغییر و تحول در اجزاء صورت می‌گیرد و اساس ساختار سیاسی بدون تغییر می‌ماند. ولی در کشورهای توسعه نیافته، این کل ساختار سیاسی است که دستخوش دگرگونی می‌شود، ولی اجزای آن معمولاً تغییر نمی‌کند. از همین روست که در غرب، به سانسور باز و سرکوب علنی و کنترل مستقیم سیاسی نیازی نیست. مطبوعات در مسایل مربوط به «امنیت ملی» به توافق می‌رسند ولی در مسایل دیگر، میدان برای گفت و شنود باز است. در کشورهای توسعه نیافته، کل نظام سیاسی در نبود سانسور و سرکوب علنی و کنترل مستقیم دوامی ندارد. کنترل علنی و باز است و «پلیس مخفی» اغلب به طور علنی فعالیت می‌کند. به نظر می‌رسد که در هیچ زمینه‌ای هیچ توافق ملی وجود ندارد. نظام سیاسی به شدت شخصی شده است و در این وضعیت، مرز بین «توطئه» و «آزادی‌های سیاسی» ناروشن است و به همین دلیل، مردم این جوامع که گرفتار پارگی شخصیت می‌شوند، با یک ساختار سیاسی (پارانوید) به خود مشکوک و به همه بی اعتماد روبرو هستند. از دید حاکمیت، همه افراد مشکوک اند و باید «تحت کنترل» باشند! از دید مردم هم، همه حکومت فاسدند و هیچ کار مثبتی نمی‌کنند و هیچ قانون منطقی هم وجود ندارد. وقتی

قانون از دید یک انسان جنوبی منطقی نباشد، در وضعیتی که هیچ دورنمایی برای تغییر صلح آمیز این قوانین و یا قانون گذاران وجود ندارد، تنها راه باقی مانده شکستن آن قانون است. عدم اعتماد متقابل بین ساختار سیاسی و فرد در جوامعی چون ایران منشاء و مسبب بسیاری از مشکلات و مصائب اقتصادی در این کشورهاست.

قصدم به هیچ وجه پرداختن تصویری ایده آل از ساختار سیاسی جوامع غربی نیست. بلکه غرضم جلب توجه به این واقعیت است که اکثریت مردم این جوامع به ساختار سیاسی خویش اعتماد دارند. در حالی که در کشورهایی چون ایران اکثریت مردم به حکومت بی اعتمادند و به دلایل گوناگون، حکومت‌ها در انتظار مردم مشروعیت ندارند. بود و نبود انتخابات هم تغییری در اصل قضیه نمی‌دهد. چرا که انتخابات آن چنانی اساس نظام سیاسی موجود و حتی شیوه کار در این جوامع را دست نخورده باقی می‌گذارد. اگر انتخابات قلابی و غیر آزاد نباشد، که اغلب هست، ساختار سیاسی به گونه ای است که نتیجه انتخابات تغییری ایجاد نمی‌کند. در مواردی که بین نظام سیاسی و مردم می‌توان رگه‌هایی از اعتماد دید، این اعتماد خصلتی ویژه دارد. از سوئی، اعتماد به شخصیت است و نه به نظام (برای نمونه وضعیت عبدالناصر در مصر) و از سوی دیگر اعتمادی است بر مبنای ایمان و نه بر اساس برنامه مشخص اقتصادی و سیاسی عرضه شده (برای نمونه وضعیت ایران در حول وحوش سرنگونی سلطنت).

مشکل نظام سیاسی شخصی شده شکنندگی آن است و همین شکنندگی است که به صورت سانسور و سرکوب و کنترل علنی و باز ظاهر می‌شود. اعتماد و اعتقاد هم چنان شخصی باقی می‌ماند و همه نظام سیاسی را در بر نمی‌گیرد. در این وضعیت کلی است که متغیرهای اقتصاد کلان به ابزارهای سیاست اقتصادی عکس العمل پیش بینی شده را نشان نمی‌دهد. از سوئی ساختار اقتصادی مخدوش پیچیده تر از آن است که یک شخص قدرتمند قادر به اداره ثمربخش آن باشد و از سوی دیگر، عناصر دیگر نه صاحب قدرت اند و نه مورد اعتماد مردم که بتوانند کاری که کاری باشد انجام بدهند. در نظامی که توزیع قدرت وجود ندارد، مسئولیت پذیری هم نیست (معترضه بگویم و بگذرم که برای نمونه من تا کنون نخوانده‌ام که یکی از مسئولان رژیم در دوران سلطنت، در هیچ حوزه ای مسئولیتی به گردن گرفته باشد. و در سالهای بعد از بهمن ۵۷ هم یادم آن هست که زنده یاد بازرگان می‌گفت، «تیغه چاقو» در دست من نیست و یا در سالهای اخیر هم بخصوص در ۸ سال دوره آقای خاتمی، ایشان هم به زبان بی زبانی از همین نالیده‌اند)

پی آمدهای اقتصادی این نظام شخصی شده بسیار گسترده است. برای

نمونه دولتها در این جوامع انتخاب چندانی ندارند تا به اهداف اعلام شده خود دسترسی پیدا کنند. مالیه عمومی را در نظر بگیرید. مالیاتهای مستقیم به عنوان وسیله ای برای ایجاد درآمد برای دولت کارساز نیست. دولتها می توانند هر نوع مالیاتی را که می خواهند وضع کنند ولی جمع آوری درآمدهای مالیاتی به صورتی که پیش بینی می شود عملاً غیر ممکن است. نه فقط نظام سیاسی که نظام اقتصادی نیز با رابطه می چرخد. هر کس که کسی را می شناسد و یا حتی نمی شناسد ولی حاضر است رشوه ای پردازد از زیر بار تعهدات مالیاتی شانه خالی می کند. در نتیجه، دولتها به شیوه های دیگری متوسل می شوند از جمله:

افزایش مالیاتهای غیر مستقیم (مالیات بر مصرف). در یک کشور سرمایه داری صنعتی استفاده از این نوع مالیاتها ممکن است پذیرفتنی باشد (البته اگر ماهیت کاهش یابنده آن برای ثروتمندان و خصلت افزایش یابنده اش برای فقرا را نادیده بگیریم) ولی در اقتصادهای فقر زده و توسعه نیافته که ویژگی اش گستردگی فقر در آن است، استفاده گسترده از این مالیاتها موجب گسترش باز هم بیشتر فقر و به حاشیه راندن بخش باز هم بیشتری از جمعیت می شود. گسترش فقر یکی از عواملی است که می تواند بی ثباتی سیاسی را بیشتر کند.

وضع تعرفه بر واردات: اگر چه وضع تعرفه برای حمایت از صنایع نوزاد داخلی پذیرفتنی است ولی ارزیابی تعرفه به عنوان منبع درآمد برای تامین مالی فعالیت های روزمره دولت بسیار بحث برانگیز است. نتیجه استفاده گسترده از تعرفه به منظور تامین درآمد برای دولت افزودن بر تورم داخلی است که تاثیر عمده اش هم چنان بر گرده اقشار کم درآمد خواهد بود.

استقراض از بانک مرکزی: لازم نیست انسان به یکی از این مکاتب پول باوران وابسته باشد تا بداند که چنین استقراضی موجب افزایش فشارهای تورمی خواهد شد. وقتی نرخ افزایش حجم پول از میزان رشد تولید بسیار بیشتر باشد، نتیجه اش بیشتر شدن تورم خواهد بود.

و اما در مورد مختصات بخش خصوصی در جوامع توسعه نیافته چه می توان گفت؟

به طور کلی، از سوئی در نتیجه شرایط تاریخی پیدایش این بخش در این کشورها و از طرف دیگر، به دلیل عدم امنیت گسترده موجود در این کشورها، بخش خصوصی به شدت خطر گریز و رانت طلب است و به همین دلیل، به درگیر شدن در کارهای تولیدی علاقه چندانی نشان نمی دهد و عمده فعالیت این بخش در حوزه توزیع و تجارت است. به سخن دیگر، بخش خصوصی در اغلب این کشورها هنوز از اقتصاد ماقبل آدام اسمیت به این سو تر نیامده است. هنوز هم چنان به «رانت» خواری عشق ویژه ای دارد. برخلاف مباحثی که این

سالها در ایران خوانده ایم، رانت خواری در انحصار بخش دولتی نیست، اگر چه بخش دولتی به ویژه وقتی که دولت غیر کارآمد است، سراز رانت خواری گسترده در می آورد. بر این مبناست که به اعتقاد من، نظام اقتصادی حاکم بر بخش عمده ای از کشورهای توسعه نیافته مثل ایران، «سرمایه داری مابعد مدرن» است و این نوع ویژه «سرمایه داری»، عمدتاً مصرف گرا و مصرف زده است و به مصرف بسی بیشتر از تولید توجه می کند. در حالی که در کشورهای صنعتی افزودن بر قابلیتها و توان تولیدی از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است. در جوامع توسعه نیافته نفت خیز مثل ایران و عربستان، دلارهای نفتی برای تامین مالی همین مصرف بیش از توان تولیدی هزینه می شود و در شماری دیگر از کشورهای توسعه نیافته، استقرار خارجی همان عملکرد را دارد. یکی از دلایل عمده شکست نظام اقتصادی و بحران زدگی آن همین توان تولیدی ناچیز آن است. ادامه این نظام اقتصادی است که به افزایش هراس آور آن گونه فعالیت های «اقتصادی» که ارزش افزوده تولید نمی کنند، یا کم تولید می کنند، منجر شده است. برای مثال، به فعالیت هایی چون دلالی، دست فروشی، بلیط فروشی، و سیگار و خرید و فروش کوپن ارزاق، خرید و فروش ارز می توان اشاره کرد.

ایستائی توان تولیدی، رشد زیاد جمعیت و محدودیت گسترش فعالیت هایی که ارزش افزوده تولید نمی کنند به وضعیت فراروئیده است که من آن را در جای دیگر جهانی شدن پناه جوئی نامیده ام. در این شرایط، تحرک جمعیت تنها راه فرار از این ناهنجاری است. البته کشورهای صنعتی سرمایه داری که خود در گیر بحران اقتصادی خاص خود اند کوشیده اند و می کوشند تا جلوی این سیل مهاجرین و پناه جوئی را سد کنند.

با این تفاسیل، برگردیم به پرسش اولیه خود ما: آیا اقتصاد، شمال و جنوب دارد؟

پاسخ من به این پرسش این است که اگر بخواهیم با نادیدن این وجوهی که به اختصار در صفحات پیش وارسیده ام سیاست پردازی اقتصادی کنیم و به خصوص، از این پیش گزاره آغاز کنیم که «اصول» اقتصادی مستقل از ساختار سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و حتی اقتصادی، پی آمدهای قابل پیش بینی و مشخص و معلوم دارند، من با چنین دیدگاهی موافق نیستم. به عکس معتقدم که تعمیم دادن این سیاست ها که ممکن است برای جوامع سرمایه داری صنعتی مفید باشد، به این جوامع تنها می تواند به تعمیق بحران و گسترش فقر و نداری منجر شود. دلیل من هم ساده است. پیش شرط های لازم برای عملکرد نظامی متکی بر بازار آزاد در این جوامع وجود ندارد. آن چه باید در مرحله اول

انجام بگیرد تدارک این شرطها و پیش شرطهاست تا شرایط برای عملکرد این سیاستها هموار شود. به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می‌کنم. تعریف مالکیت خصوصی و تدوین قوانین لازم برای حفظ حرمت این نوع مالکیتها.

تعریف قانون قرارداد و فراهم کردن نهادها و ساختار قانونی لازم برای حفاظت از حرمت قرارداد.

انحصارشکنی و کوشش برای فعال کردن رقابت واقعی در بازار - آن چه که در این جا اهمیت دارد ساختار بازار است نه صرفا وجود بازار. از منظری که من به دنیا می‌نگرم، دلیلی ندارد که بازاری فاقد رقابت، بتواند هیچ یک از اهداف ادعائی را بر آورد.

تعریف شفاف ساختار سیاسی و پایان دادن به مراکز چند گانه قدرت. این نکته، به خصوص در ایران امروز اهمیت فراوانی دارد.

درمورد مشخص ایران، برنامه ریزی میان مدت و دراز مدت برای رهائی اقتصاد از اختاپوس دلارهای نفتی. برخلاف آن چه که در ایران امروز داریم و اقتصاد ما هر چه بیشتر به دلارهای نفتی وابسته شده است، باید برنامه ریزی اقتصادی ایران، براساس اقتصادی بدون نفت تدوین شود. درروزنامه عصر تهران می‌خوانیم (دنیای اقتصاد، ۲۴ فروردین ۱۳۸۵) که در سال گذشته، درازای ۱۰,۵ میلیارد دلار صادرات غیر نفتی، واردات به ایران نزدیک به ۴۰ میلیارد دلار بوده است. یعنی برای ۳۰ میلیارد دلار از آن چه که در این اقتصاد مصرف می‌شود به دلارهای نفتی وابسته ایم که خودمان در تولیدش نقشی نداریم. امروز خبر داریم که وضع از این هم ناهنجارتر شده است. این سرزمین گهربار نفت دارد و اگر در گذشته می‌خواستیم با سوار شدن بر مرکب سم سیاه نفت به «تمدن بزرگ» برسیم، الان هم می‌خواهیم، در جهان چنین وچنان کنیم!

فراهم آوردن زمینه‌های حقوقی برای حرمت مالکیت و فعالیت اقتصادی کافی نیست، باید بطور جدی برای قطع منابع قدرت ارگان‌های غیر انتخابی که به واقع برای عملکرد نظام اقتصادی دردسر ایجاد می‌کنند، قدم برداشت تا شرایط برای قانون مداری در ایران آماده شود.

آن چه که به نظر من، اهمیت اساسی دارد تعریف حق و حقوق فردی و ایجاد زمینه‌های قانونی و نهادی لازم و کافی برای حفظ و حراست این حق و حقوق است. تازمانی که فرد در یک جامعه حق و حقوق تعریف شده و انکار ناپذیری نداشته باشد که باز یچه هر مستبد تازه از راه رسیده ای نشود، نه فقط زندگی اجتماعی و سیاسی که زندگی اقتصادی نیز سامان نمی‌یابد.

درباره دموکراسی

دموکراسی را می‌توان حکومت مردم بر مردم و برای مردم تعریف کرد ولی امروزه در جوامعی که ادعای دموکراتیک بودن هم دارند به دشواری می‌توان این تعریف را برای توصیف آن چه که دارند و آن چه که می‌کنند مفید دانست. آن چه هست این که دموکراسی در عمل و به واقع شامل شیوه اداره امور و حکومت بر مردم شده است که در اغلب موارد هم، اگرچه حکومتی بر مردم است ولی به احتمال زیاد، حکومتی برای مردم نیست. در کنار کمبودهای متعدد، آن چه که هست، از جمله بطور روزافزونی فاقد عدالت توزیعی است و اغلب هم انصاف ندارد. در این مفهوم از دموکراسی، بحث و جدل اساسی بر سر این قواعد و مقررات است برای تصمیم‌گیری، گیرم در مورد مسایل مهم، و اما از یک «جامعه خوب» و «هنجار» کمتر سخن گفته می‌شود. تعبیری که بکار گرفته می‌شود در اصل ریشه‌اش به ژوزف شومپتر بر می‌گردد. با این تعبیر از دموکراسی، حتی می‌توان «بطور دموکراتیک» تصمیم گرفت که فلان قبیله و یا نژاد را ریشه کن کرد و یا حتی «رمالان» و «جن‌گیران» را در آتش سوزانید. اگر «اکثریت»^{۶۹} رای داده باشد، دیگر کار تمام است. در این دیدگاه، دموکراسی به صورت یک «شیوه کار» و یک «روش» در می‌آید که خود به خود ارزش و اهمیتی ندارد. در این جا دموکراسی صرفاً به صورت یک الگوی تصمیم‌گیری در می‌آید و البته که این تصمیمات نیز ابعاد ارزشی و اخلاقی ندارند و یا بهتر است نداشته باشند.

من ولی بر آن سرم که دموکراسی برای این که دموکراسی باشد، حداقل

سه وجه در هم تنیده دارد.

لازمه وجود دموکراسی، وجود یک ساختار اجتماعی به گونه ای است که در آن برابری اقتصادی، اجتماعی و حقوقی وجود دارد و برای توسعه قابلیت های فردی به بالاترین حد ممکن، انسانها از سطح زندگی مطلوب ولی از نظر تاریخی متغیر برخوردارند. بازتاب زندگی اجتماعی هم تا سرحد ممکن براساس تنوع طلبی و کثرت گرایی استوار است. به عبارت دیگر، از همین ابتدا می خواهم بگویم که در جامعه ای با فقر گسترده، که با نابرابری چشمگیر در عرصه های مربوط به مالکیت، درآمد و ثروت خصلت بندی می شود نمی توان از دموکراسی سخن گفت. همین جا به اشاره بگویم و بگذرم که در جوامع سرمایه داری، ایدئولوژی مسلط مدعی اعتقاد به «برابری» است ولی واقعیت این جوامع، به واقع نشان دهنده گسترش نابرابری و قطبی شدن طبقاتی است.

بعد دیگر دموکراسی این است که شهروندان در تجربه زندگی خویش بطور موثر و مفید از آزادی برخوردارند. منظورم از آزادی، تنها بیان آزادی به صورت مواد گوناگون قانون اساسی نیست که در اغلب کشورها- اگر چه ممکن است وجود داشته باشد- ولی در اغلب موارد با تجربه روزمره شهروندان نمی خواند. آزادی بیان وقتی در عمل وجود نداشته باشد استفاده عملی از آن دردسرآور باشد- یعنی مردم را به خاطر بیان عقیده به بند بکشند- با نبودنش تفاوت زیادی ندارد. از منظری که من به دنیا می نگرم، آزادی یعنی به واقع آزادی انتخاب بین بدیل های واقعی. در خصوص ایران و جوامعی چون ایران، اگر چه «انتخابات» داریم، ولی این این انتخابات، در واقعیت زندگی بیانگر انتخاب آزاد بین بدیل های واقعی نیست و همین گونه است وضعیت آزادی بیان و نوشتار و از سوی دیگر، می خواهد در ایران باشد یا در هر کشور دیگر، وقتی به شواهد گسترش فقر و نداری می نگرم، از خودم می پرسم که این چگونه جامعه انسانی است که آدمها به خاطر نداشتن پول دوا و درمان بسی زود تر می میرند و یا کودکان به مدرسه نمی روند و یا پدر و مادرهایی از استیصال، به زندگی خویش خاتمه می دهند! در دیگر جوامع مدعی دموکراسی، اگر چه نه به این شوری، ولی انتخاب آزاد بین بدیل های واقعی صورت نمی گیرد.

اگر چه آزادی و برابری برای رسیدن به دموکراسی ضروری است ولی به خودی خود کافی نیست. این دو باید با بعد سوم تکمیل شوند.

- وجود یک مجموعه پیچیده ای از نهادها و قواعد و مقررات و قوانینی که بطور شفاف تعریف شده اند برای عینیت بخشیدن به حاکمیت مردم که بتواند کمبودهای دموکراسی انتخاباتی را جبران کرده به تعریفی که در ابتدا از دموکراسی به دست دادم - حکومت مردم بر مردم و برای مردم - جامعه عمل

بپوشاند.

آنچه امروز داریم و یا در راستای رسیدن به آن حرف و حدیث می‌گوئیم، نه این چنین حکومتی، بلکه به واقع حکومت بازار بر مردم و برای بازار است که هیچ کدام از مختصات پیش گفته را ندارد. این که در این میان، بر مردم چه می‌رود، موضوعی است که به کفایت جدی گرفته نمی‌شود. این البته موضوعی است که باید در جای دیگر به آن پرداخته شود.

پیوست‌ها

- (۱) نیما یوشیج: درباره ی شعر و شاعری، به کوشش سیروس طاهبار، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۹۶
- (۲) برای اطلاع بیشتر بنگرید به:
- ۳) John Cassidy: How Markets fail, 2009, Part one
Ha-Joon Chang: Bad Samaritans: The Guilty Secrets of Rich Nations & the Threat to Global Prosperity, rh Business Book, 2007.
- این اطلاعات را از فصل هشتم این کتاب گرفته ام.
- ۴) <http://khabaronline.ir/news-127435.aspx>
- ۵) <http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=8911161496>
- ۶) <http://www.fardanews.com/fa/news/136065>
- ۷) <http://khabaronline.ir/news-128489.aspx>
- ۸) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=179334>
- ۹) <http://www.tabnak.ir/fa/news/147396>
- ۱۰) <http://www.irna.ir/NewsShow.aspx?NID=30118531>
- ۱۱) <http://aftabnews.ir/vdcaamn6o49n6o1.k5k4.html>
- ۱۲) <http://www.shafaf.ir/fa/pages/?cid=37630>
- ۱۳) <http://www.shafaf.ir/fa/pages/?cid=36572>
- ۱۴) <http://www.tabnak.ir/fa/news/136051>
- ۱۵) <http://www.irandokht.com/news/readnews.php?newsID=53111& catalog=IRAN>
- ۱۶) <http://www.irandokht.com/news/readnews.php?newsID=53111& catalog=IRAN>
- ۱۷) <http://jahannews.com/vdcgwn93.ak9wz4prra.html>
- ۱۸) <http://www.aftabnews.ir/vdcai6n49mn0m.html>
- (۱۹) در نوشتاری دیگر به این مقوله پرداخته ام. برای اطلاع بیشتر بنگرید به احمد سیف:
- ببرهای کاغذی و اژدهاهای مقوایی»، در نشریه گزارش، شماره ۱۰۲ تهران، مرداد ۱۳۷۸.
- ۲۰) Putnam, R: Making Democracy work: Civic Tradition in Modern Italy, Princeton University Press, 1993
- ۲۱) Landes, D: The Wealth and Poverty of Nations, Little, Brown and Company, London, 1998
- (۲۲) طباطبائی، سید جواد: زوال اندیشه سیاسی در ایران، ص ۱۸
- (۲۳) امام محمد غزالی: نصیحه الملوک به نقل از حسین قاضی مرادی - استبداد در ایران - تهران ۱۳۸۰ ص ۲۹
- (۲۴) به نقل از همان، ص ۲۹
- (۲۵) به نقل از همان، ص ۳۰
- (۲۶) به نقل از همان، ص ۳۴
- (۲۷) به نقل از طباطبائی: درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، ۱۳۷۲ ص ۴۳
- (۲۸) به نقل از همان، ص ۱۴
- (۲۹) همان، ص ۱۷
- (۳۰) همان، ص ۹۸
- (۳۱) <http://www.resalat-news.com/Detail.aspx?cid=51957>
- (۳۲) http://money.cnn.com/magazines/fortune/global500/2006/full_list/
- (۳۳) برای اطلاع بیشتر بنگرید به «هژمونی دلار، یورو و علل واقعی یورش امریکا به عراق» در «استراتژی امپریالیسم در هزاره سوم: جهان پس از ۱۱ سپتامبر» نشر آگه ۱۳۸۳

۳۴) به اشاره بگویم که آن چه که مهم است نه کمیت کاری که صدام حسین در عراق کرد بلکه این احتمال بود که اگر دیگران هم چون عراق در این راه بکوشند، وضعیت دلار در بازارهای جهانی متزلزل خواهد شد.

۳۵) بنگرید به:

http://economictimes.indiatimes.com/News/International__Business/%20US_trade_deficit_declines_in_September/articleshow/2531084.cms
۳۶) http://articles.economictimes.indiatimes.com/2007-11-10/news/28395412_1_trade-deficit-trade-report-trade-gap

۳۷) بنگرید به:

Coilin Nunan: "Oil, Currency and the War on Iraq", in, <http://www.feasta.org/documents/papers/oil>

۳۸) به نقل از :

Behind the Invasion of Iraq, Aspects of India's Economy, No. 33-34, Dec.2002, p. 30.

۳۹) تازه ترین کشوری که دلاری شد افغانستان است.

۴۰) برای بحثی مفصل تر نگاه کنید به :

Martin Wolf: " An unsustaintable black hole", in Financial Times, 26 February

بیشتر اطلاعات آماری را از این نوشته گرفته ام. 2002

۴۱) Byrns & Stone: Macroeconomics, 1989, p. 432

۴۲) برای خلاصه ای از دیدگاه های گریسولد بنگرید به:

Daniel T. Griswold: America's Trade Deficit: A Symbol of Strength, in, <http://www.cato.org>

۴۳) منظور بارنت در این جا دلار واحد پول امریکا ست.

۴۴) به نقل از :

Peter Dale Scott: " Bush's deep reasons for war on Iraq: Oil, Petrodollars, and the OPEC, Euro question", in, <http://list-socrates.berkeley.edu/~pdscott/iraq.html>

۴۵) همان

۴۶) بنگرید به

Michael Tanzer: The Energy Crisis: World Struggle for Power and Wealth, Monthly Review Press, 1974, chapter 8.

۴۷) بنگرید به :

W.M.Scammell: The International Economy since 1945, Macmillan Press, 1983, p. 226

۴۸) بنگرید به :

<http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=588749>

۴۹) بنگرید به :

<http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=588971>

۵۰) بنگرید به :

<http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=590201>

۵۱) بنگرید به:

http://tehranemrooz.ir/v2/Default_view.aspx?NewsId=40066

۵۲) بنگرید به :

<http://www.globalresearch.ca/index.php?context=va&aid=7333>

۵۳) Defense Planning Guidance

۵۴) به نقل از:

Isaac Saney: "Why Iraq? The US Drive for Global Hegemony", in <http://www.globalresearch.ca/>

(۵۵) بنگرید به نوشته من، «هژمونی دلار، یورو و علل واقعی یورش امریکا به عراق» در کتاب: جهان پس از ۱۱ سپتامبر، استراتژی امپریالیسم در هزاره سوم، نشر آگه، ۱۳۸۳

(۵۶) برای جزئیات بیشتر بنگرید به:

Peter Dale Scott: "Bush's deep reasons for war on Iraq: Oil, Petrodollars, and the OPEC, Euro question", in, <http://list-socrates.berkeley.edu/~pdscott/iraq.html>

۵۷) Project for the New American Century

۵۸) Rebuilding America's Defences: Strategy, Forces and Resources for a New Century

(۵۹) برای اطلاع بیشتر بنگرید به:

Neil Mackay: Sunday Herald, 15 September, 2002

(۶۰) اگر چه در نگاه اول به نظر عجیب و حتی مسخره می آید ولی شمار روزافزونی در میان امریکائی ها حتی حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر را ساخته و پرداخته دولت بوش و عناصر جنگ طلب این حکومت می دانند تا به آنها امکان اجرای این برنامه تهاجمی را بدهد. اگر چه چامسکی این احتمال را به شدت رد می کند و می گوید «به نظر من این ادعا حتی آن قدر ارزش ندارد که جدی گرفته شود» (بنگرید به سخن رانی او در برکلی در ۲۱ مارچ ۲۰۰۲ - Chomsky Talk, <http://www.zmag.org/>)

ولی کسانی چون گورویدل و مایکل روپرت برخلاف چامسکی براین ادعا پافشاری می کنند. برای نمونه بنگرید به:

Michael Ruppert: "If the CIA and the Government Weren't involved in the September 11 Attacks, What were they doing?", in, www.Copvicia.com.

(۶۱) به نقل از

Behind the Invasion of Iraq, Aspects of India's Economy, No. 33-34, Dec.2002, p. 21

(۶۲) به نقل از همان، ص ۲۱

(۶۳) W. Clark: The Real Reasons for the Upcoming War with Iraq: A Macroeconomic and Geostrategic Analysis of the Unspokent Truth", in, HYPERLINK "<http://www.indymedia.org/>" www.indymedia.org, p. 2-3

(۶۴) به نقل از همان، ص ۳

(۶۵) وال استریت جورنال- ۱۶ ژانویه ۲۰۰۳

(۶۶) کسری سالانه ترازپرداختها در دوره بوش پدر بطور متوسط تنها ۴ میلیارد دالر بود و این میزان کاهش یافته کنونی، اگر به همین میزان باقی بماندو در نتیجه افزایش قابل توجه بهای نفت افزایش نیابد، سراز حدودا ۶۸۰ میلیارد دلار کسری تراز پرداختهای سالانه در می آورد که در مقایسه با رقم قبلی، تقریبا ۱۷۰ برابر شده است.

(۶۷) Hal Lindsey: Dollar Crisis: None dare call it 'Conspiracy', in, gobalresearch.ca, accessed Nov. 28, 2007

البته لیتزی در محاسبه اش، از پرداخت یک دلار به ازای هر ثانیه سخن می گوید و نتیجه می گیرد که بازپرداخت بیش از ۲۹۰۰۰۰ سال طول خواهد کشید. من در این جا ولی از بازپرداخت، ۱۰۰۰ دلار به ازای هر ثانیه سخن گفته ام. البته اکنون که دارم این مقاله را بازخوانی می کنم- ۱۰ اگوست- ۲۰۱۱ بدهی امریکا از ۱۴ تریلیون دلار هم فرا گذشته است و بحران بزرگ ۲۰۰۷ را هم داشتیم که باید به جای خویش بررسی شود.

(۶۸) استاد فقید و برنده نوبل اقتصاد جیمز توین براین نظر بود که معاملات قماری در بازار پول باید کنترل شده و کاهش یابد و به همین منظور معتقد بود که بروی معاملات

قماری خرید و فروش پول که ربطی به تجارت و سرمایه گذاری ندارد مالیات وضع شود.

۶۹) اکثریت را در گیومه گذاشته ام چون کم اتفاق می افتد که اکثریت انتخاباتی به واقع بیانگرا اکثریت جمعیتی باشد. در انگلیس - به عنوان مثال - حتی اکثریت رای دهندگان هم به دولت آفای تونی بلر رای نداده بودند ولی « شیوه اداره انتخابات » به گونه ای است که حزب کارگر اکثریت مطلق پارلمانی را به دست آورد و بعد، با تکیه بر این « اکثریت » پارلمانی عملاً هر کاری که دلش خواست کرد.

Political Economy, Made Simple
Volume 2
© Ahmad Seyf

Ahmad Seyf is hereby identified as author of this work in accordance with
Section 77 of the Copyright, Design and Patents Act 1988

Cover: Shirin Hesabi
Layout: Fatemeh Farahani

ISBN: 978-1780830490

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted, in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the prior permission of the publishers.

This book is sold subject to the condition that it shall not, by way or trade or otherwise, be lent, resold, hired out or otherwise circulated without the publisher's prior consent in any form of binding or cover other than that in which it is published and without a similar condition including his condition being imposed on the subsequent purchaser.



H&S Media Ltd
UK, 2011
info@handsmedia.com

Political Economy, Made Simple

Volume 2

Ahmad Seyf



2011